

بازدید شد  
۱۳۸۱

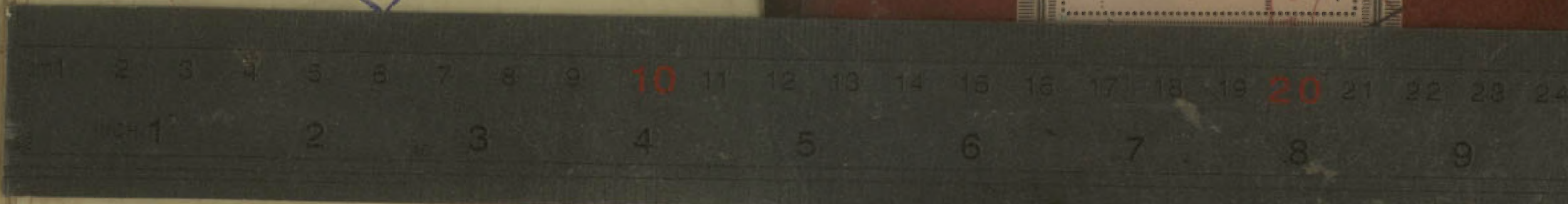
حمار

۱۲۰۹

بازرسی شد

بازرسی شد  
۶۳-۶۲

کتابخانه مجلس شورای ملی
اسم کتاب: <b>رب در رستم</b>
مؤلف: <b>۸۴۹</b>
موضوع تألیف: <b>۱۷۹</b>



بازرسی شد  
۱۵

ملکی - فهرست شده
۸۷۸



بازدید شد  
۱۳۸۱

حفظ

۱۷۰۹

بازرسی شد

بازرسی شد  
۶۳-۲۶

بازرسی شد  
۱۵۰۵

کتابخانه مجلس شورای ملی	
اسم کتاب	سب در رتبه
مؤلف	۸۴۸
موضوع	تالیف
تاریخ	۱۳۰۲
شماره دفتر	۱۵۲۲۵

فصلی - فهرست شده
۸۷۸



کتابخانه مجلس  
۱۸۷۱

کتابخانه مجلس  
۱۸۷۱

نسخ  
۸



۶۳۵

نیت حدخانه از کامال دم زدن باید

الامین



نمودن نام باری تعالی

**الله** نیت خدا از نام اگر  
**الرحمن** نیت دل محمد و ممانه دیگر  
**الرحیم** در ج نامش هر طرف دری  
**الملک** در دل کاورد و سوی دیگر  
**القدوس** خالق بی اول و بی آخرت  
**السلام** همراه از رخ نقاب انداخته  
**المؤمن** جان درین ره تا به دیوی  
**المؤمنین** لایحه نایده در این مقام  
**الغفران** زره بخود کجا که شود  
**الحجربار** از جناب از زره کم آشکار  
**المکتب** دل سلامت خواست از جان

از دل بباران آفتاب و باران بباران

ازین نام باری تعالی  
 ازین نام باری تعالی  
 ازین نام باری تعالی

دل ترقی یابد از خلق خوش  
 دل ز خلق خوش برادری پایش  
 چون بلار دل زهر و دگر یار  
 در طریقت کرد از جان اختیار  
 عالمی بی چشم و سر پنی عیان  
 جمع یابی صورت روحانی  
 شادم از درد و غم بی انتها  
 خالتکم دار بی دردی مرا  
 زاده راه راستان جز غم مدا  
 راه ملا بان بود بر عکس آن  
 آه دل که مست مار از آن جبه  
 جرج اعلا دیده دل برادری  
 الفت اگر کسی بتصور اجل  
 زنده جاویدر آخرت غم  
 چون بود دل در تقابل سر  
 سوز غم کان شعله های آتش  
 میدد دود دل محنت کش  
 از خلاق خوش برادری پایش  
 در طریقت کرد از جان اختیار  
 جمع یابی صورت روحانی  
 خالتکم دار بی دردی مرا  
 راه ملا بان بود بر عکس آن  
 آه دل که مست مار از آن جبه  
 جرج اعلا دیده دل برادری  
 الفت اگر کسی بتصور اجل  
 زنده جاویدر آخرت غم  
 چون بود دل در تقابل سر  
 سوز غم کان شعله های آتش  
 میدد دود دل محنت کش  
 از خلاق خوش برادری پایش

این کتاب در بیان  
 ازین نام باری تعالی  
 ازین نام باری تعالی



**الرافع** دل را اصل و فرع برکن رشت  
 باش پیوند مراد از خود کسل  
**المعز** مرکب باشد در دشمنی نو را که  
 از دل او ملحه افتد بسوی ماه  
**المدل** لذت دل یافتی چون با الم  
 با جان شوق از شقت نیست  
**السمیع** چون کشای روی دل ای دیده  
 از نگر بسوی خورشید و کر  
**البصیر** دارد اهل دل ز روی اختیار  
 دیده را پدیدار در لیل و نهار  
**الحکم** مرکب او شد در بصیرت بر کمال  
 بر کمال آمد دلش از روی حال  
**العدل** عالمی دارند آخر چشم و دل  
 چشم دل جو نامانی با بکل  
**اللطیف** حال و نقد او طلب در دل  
 اندکی باشد تر آنچو نهان  
**النفیر** صورت سرگز دل مانی شود  
 یابی از خیر آنچه مقصودست  
**الحلیم** مانده در کنج ریاضت متصل  
 اهل دل پنهان سوی حویل  
**الغنی** نقد عشرت کشد گویا در علم  
 آشکارا بهر ایشان دم بدم  
**المقرر** ز آتش محنت صفای یافت  
 همچو زرد رخسار از زوایا

از طریق شگ شده بسیار دور  
 اهل شک را می رود ناچار دور **الشکور**  
 ای خوش آنکوزاه این راه بر  
 کشت یکدیگر و دامن بر کشت **العلی**  
 آنکه خواهد بر این راه است  
 دل بکل از غیر بردار تخت **الکبر**  
 مست سیر اهل دل از خبر  
 بسیر و یک لحظه را می در دور **الحفیظ**  
 چشم بر اوج شرف در کار خویش  
 تابان و اصل کند متذکر خویش **المعیش**  
 مست مطلوب از دل و جان  
 زان سبب دل بچو دامدور **المحب**  
 دل جلا کرد باید از خردی یار  
 زان جلا ظاهر شود بی اختیار **الجلیل**  
 در غم از کرم رسیدم نشان  
 گفت اگر پرس پرس از خبر **الکریم**  
 سال و دم چون در طلب بی پاوی  
 باش از فقر اندکی یابی خبر **الرقیب**  
 در دقت چون کرپان گیر  
 رایت جامت ز کردن برکت **المحبیب**  
 پادشاه فقر و اور ملک جان  
 مست پی در پی لوا خویش **الواسع**  
 خنج کحل کرده افسر خاکش  
 بوده در یک نم از بر عطا **الحکیم**



**الودود** زکرا کر و بکف باشد جو خاک  
 نیست چون با آن دل از آرزو <sup>جباک</sup>  
**المجید** جلد را دل جو و در بر سکینه  
 منیف بخش عالم از نور غیر  
**الباست** کرده بر بالای جرج آرا مکانه  
 کشته نقد عرش از نور آکه  
**الشهید** بالآتش دل از یاد جهان  
 بر گرفته آشکارا و نهان  
**الحق** منیف علم او که هر جا میرسد  
 از پی هم سوی دلها میرسد  
**الکریم** تابع خود کرده ملوک آن خاک  
 بوده خیل سرشان او را که  
**الغنی** دایم از خلق نکود لجوی خلق  
 سوی خالق روی او سوی خلق  
**المستین** در نپاه منیف او از صد بلا  
 دل سلامت دیده از غم و غشا  
**الولی** دیده مان خویش را از غم و غشا  
 لوح خالی ساخته از نقش خویش  
**الحمد** سبک کوش بهشت جادو  
 جای دل آخر زمان باید بر آن  
**المجفی** دل برد از خسوی مقصودی  
 چون بود در اصل محکم روی  
**المبدی** عابدی کو عالم آمد سوی او  
 روی دلها قبله جان سوی اوست

مجنبن عالم اگر آید بدست  
 سر نه بر پای او هر حرکت **المحید**  
 حال مردمان نگرانی دل جو  
 فکر کن نیکو جوده داری به **المحیی**  
 کر تو خواهی تخم خرمای گشتن  
 دالمیت خواهد پریان **المحیت**  
 آیکه داری محزن نقد از دل  
 صیف باشد صرف کردن **الحی**  
 چون خور خواب تو تخم غم  
 مرج میکاری همان خواهی **القیوم**  
 رشته جان را از فکر نامصواب  
 جادو دان یابی دلا پر هیچ **الواجد**  
 تابش جان را اندازد بر کشتی  
 تانفتد ناگهان در آتشی **الماجد**  
 کرب به بند یک یک مادای **الواحد**  
 حال دل درد آکه دارد افلاک  
 مست دایم از امل در منزل **الاحد**  
 از فر از بارگاه عز و جاه  
 انکند دل را امل در خاک **الحد**  
 مبدل عالمی که باجرمان گشت  
 هست نقش یک یک با آن خو **القادر**  
 کشته حرص و آرزو غفلت عا  
 مقتدای سجد از سر خویش **المقتدر**



**المقدم** با یکی که باشد آخر جهان ما  
**المؤخر** رو بهر جا نقص وین داری بود  
**الاول** یکدل و یکدگر آید خاک راه  
**الآخر** ای تو از فضل خود و احسان  
**الظاهر** بر امید رحمت دارد بدست  
**الباطن** ره بر امید که م بکشد  
**الاولی** چون سرو با طالب بی یابد  
**المتعالی** فیض رحمت با جمیع کائنات  
**البر** رحمتی فرما که ماندم در حجاب  
**التوابع** گشته بچند درد و دمان چون  
**المنتقم** جز تو مقصد نیست و نیست  
**العفو** در سود خویش دیده دل نبرد  
 ماه بخرج از قدر آید سوی ما  
 ناقص از علم و خرد عاری بود  
 باشدش بر اوج موت بارگاه  
 در مقام طاعتی که دکار  
 نسخه الطاف آخر هر گشت  
 طایبان اسروران بر ده  
 زانش غم سوخت سوی دگر  
 بود پیش از غالت در حد  
 اخرا قبال من شد در حجاب  
 جز بغفلت رستن از درد  
 التجانی بآن متعجب گشت  
 پرتوی دارد لسانی حضور

**الردف** لطف تو عاست با شیار و  
**الملك** آفرینش یک رقم از ملک  
**الکرام** ذوق حال آخر جو خاتم  
**ذو الجلال** تمی از عالم سپید اید روت  
**المقط** اندکی زین تمم بسیار از عطا  
**الجامع** با اجل کردن دل با آشنا  
**الفن** جا در منزل تا جواز منزل نشین  
**المفنی** در دل ما آخر از فضل ای صم  
**المانع** سالم آن باشد که هست او  
**الضار** از دنا و مهر غیر از نام کو  
**النافع** آید آری در غم طاق سپهر  
**النور** دل در انصافش مریا بود  
**الهادی** از دل انصاف و مروت  
 کرده رود در التفات هر گشت  
 مال و الماکب دل مالک  
 نیست دل از بهل بر الماک  
 اندکی زین تمم بسیار از عطا  
 آخر از غین عطا ای رهنما  
 باز مانده بهره باشد ز دین  
 دار رسم مهربانی مستقیم  
 سرند اساز و نیشدار  
 دل ز اصل آسان گرفته نام  
 آزار دانا و ناداری و مهر  
 ذکر عیب خویش از سر گشت  
 از سر اخلاص جوید اهل



البديع طالب حق را بود در درخسیر آخر از دینی و عقی کو شکیر

الباقی قابل فیض خودم دارای آله ای دل مایل ز توجه پناه

الوارث هم ز تو خوشید و آینه تمام ماه نور این انوارت تمام

الرشید سوی نصرت جو شغنی را است آخر از خود تو دار و گنت و

الصبور از دل اد آنچه باید و در دار

بستم جانم بانش بانشان نور دار

شاه

در زمین بوسی شاه مسند اسکندری

ابوالغازی به بخاک راه ای دل سجده شکر آوری

در کتاب وصف آدمی پین رقم ایام را

سلطان محمد بن اراغاب پیشی آخر ز خود سروری

اطلس جرخ و شه انجم بزیار منش

بهر بنم شاه مانوس بود نیلوفر سے بهادر خان

در سوی آن در نهاد آخر دل و خسودار آن

یافت دل از خاک آن در شیوه جان پروری به اندر تالش

از نشان خدمتش عال نموده هر کی

شب بخاک در کفش انجم جو کرده جاگری ملال

پیر و پایان نظر سوی نه توان کنند

از نشان نعل شبدرش که جو لاکری سلطنت

بکرده مهر ماه خاک آستانش رطلب

تا بخاک ره جبین ساینده فرمان بری و معدله

خوش نماید دل جو ماه و مهر بر خاکش

غایت رفعت بود با مهر و با به مسمی علی العالمین

مهر رخسارش شغنی جانب دل ردها



در دیده جاد منزل یا پیش تا بگری

تتمت

۴۴۴۴

۴۴۴

۴۴

۴

چون که از دست تیر افروز دیت  
در وسط اعظم طایفه از این میج  
سوزش و غش و زخم و زهر و شعله  
از یک غایت باشد و کیش و کرم

شربت یا شربت در دست تیر دال  
در وسط اعظم طایفه از این میج  
شربت از اول افروز و بار  
در لایحه و خود و تیر و شربت

ایرانی و شربت و شربت  
در دست تیر و شربت

در دست تیر و شربت  
در دست تیر و شربت

در دست تیر و شربت

در دست تیر و شربت

ع

در دست تیر و شربت  
در دست تیر و شربت

هو

در دست تیر و شربت



بنام آنکه از ثانی و ترکیب! معانی چهارده ادرتیب  
 کشاید از سبب نام اما شد از نامش کشاید سبب  
 مبین نامیت عالم باقی آن آوا که التوحید اساطیر الاضافات  
 نیاید روبرو تشبیه و تبدیل! وجه و انبیاء زو یافت تکمیل  
 بتخصیص آن شده فقر انکلا! که آمد تاج او و تخصیص که لا  
 دعاه رتبه با اسم مکرم! علیه و آله صلوات و سلم  
 اما بعد معروض آنکه فقیر حقیر حسین بن محمد الحسنی  
 چند معانی بجهت که دره مثال از پر توالتفات آفتاب

سپهر کرم و کمال نیز اوج عظمت و جلال **فرد**  
 همه لسلطنته صاحب قرآن کامیاب! حامیا للشرح  
 نیاز حقایق انتساب! آنکه اسم عظیم ایشان رفیع المکان  
 خورشید و ادر از مطلع این سما طلوع نماید **بیر علی**  
 یهر و باه عالمی در اوج رفعت کرده جا! ماه و انجم از انجا که  
 در کدورت التجا! شاتره منق الا فهام و دعاه واجب علی  
 الانام **بیت** مست و منقش بیرون رخداد! سبطه  
 فلا ابد! شرف غایش یافته بود و بنظر التفات آنحضرت  
 سمت کشایش پذیرفته **رباعی** آن دل که در ابرو زمین پرده  
 کشاست! عالم بجزایر معانی آراست! از نور ازل آینه  
 غیب فاست! در معرض آن چیت سما پدید است  
 بنام علی الاشارت علیه آن معیات در من تواند فکر کرد



مذکور میگردد و از التوفیق **تقریر** معالکامیت که بوجه  
 صحیح دال باشد بر اسی از اسی بطریق رمز و ایما و عدم  
 اشتراط نظم بنا بر آنست که جریان قواعد معانی در اثر  
 نیز واقع است چنانچه از بعضی الفاظ تقریر مذکور یعنی  
 از عبارت بوجه صحیح دال باشد بر اسی نام تمام استخراج  
 نماید و ازین قیاس عبارت نثری که مستند میشود  
 از اجتماع اسامی که حصول یافت ازین **تقریر** چنین ماه فلک  
 دانی از جبهه پر نور است! به پیش و پیش جریم تو سوده چشانی  
 مکان پست تو بالای آسمان آمد! از آن مکان رفیع که بنو  
 ثانی! از مخرج اول اسم منو جهر خواسته شده و از دوم ثانی  
 و از سوم واحد و از چهارم امان و از اجتماع این اسامی  
 یکدیگر که نموده ای آن عبارت منو جهر ثانی واحد امان

باشد تخلص متدب الحفرت السلطانیه یعنی نواب الحکصول پیوسته  
 که محل استرهاد است و بهمین طریق است عبارت که مرکب  
 شده از اسامی مستخرج ازین **بیت** در رخ ماه تمام از چپ  
 آخر آن نشان! پیش آن عارض شکستی یافت ماه آسمان!  
 از مخرج اول بابا ثانی اراده شده و از ثانی رخ ماه از ترکیب  
 اسامی بام اسم یک که مقصود با تمثیلست و در تقریر  
 مذکور تخصیص اسم که مراد از آن علم است یا آنچه بمنزله  
 علم باشد بنا بر کثرت وقوع است و الا در غیر آن نیز  
 جاریست و مستشهد آن معنیات این آیاتست **حفرت**  
 ای شده مشتوح در ثانی بهشت بر خیر! در غیبت عود  
 عالم متاع بس حفره **دانه** وقت شده دولت تمام  
 اول بران خاک قدم غیبت ثانی تو ای دین پرور کرد و گنج



**فقال علی** تا که باشد شرق و مغرب بر اطراف فلک  
آفتاب و مشتری با دوا تر از زمان پذیر **الحالین** شد که اس  
آسمان زان بود بالال جرج: شاه انجم را علم ی در پی  
ای روشن **غیر ظلال جلالت** الی تعظیم و جلال از هر طرف  
بر خاک راه: وید خلق را برین در که ز لعل دار و کبر  
**الی یوم** روی در آینه میخواند ز مهر دم و نش: از آن  
بخشت فرشت گویت روی ساید جرج **پیر الدین**  
سرکش از باغین روی سوس آن در است: حس  
خاک آسمان هم امیر و هم وزیر: و چون اکثر شیوات  
این مختصر از نظر کیمیا اثر حضرت حقایق پیاپی منظر  
منیض آبی که خرد و خرد و آن تصحیح نام با احترامش را  
خلاف ادب دانسته بزبان رمز و ایاد الی غاید **ج**

ز خود بکست و وارسته از شیر **بشیر** لا مکان دل بسته است  
شرف السمات یافته بود و قایل آن بطریق قبیح ارض  
و قایل خاند بدایع نگار غرایب آثار آنحضرت درین فن  
مستفیض گشته در بیان قواعد نیز بار آورده شرف قاصبت  
اعمال معالی را بر چهار قسم **تخصیل و تکمیل و تسهیل**  
**و تذلیل** که در بعضی از رسایل آن جامع الحقایق و النفا  
ترتیب یافته ایراد نمود و از اقسام مذکور **تخصیل** است  
که بآن تحصیل حروف فایند و **تکمیل** آنکه حروف حاصل  
بر اسطر آن ترتیب و تکمیل یابد و **تسهیل** آنکه سبب سهولت  
یکی از دو قسم سابق کرده و بر ظاهر تعریات اقام نموده  
که بطریق مشهور مذکور شد بعضی را از جهت جامعیت  
و مانعیت ماقده است و چون مراد ازین مختصر ضبط

ح الله



معانی بود در اختصار بیان متواتر گوشتید شرح آنست  
 نذیر و افعال این سه قسم محبت و جود اسم از امور مفرده است  
 و افعال **تثنی** که از جمله امور محسنه است نه مفرده است  
 که حرف اسم بسبب آن اصلاح پذیر و محجب امور که  
 در محل آن بیان کرده خواهد شد افعال **تثنی** چهار است  
**انتقاد و تحلیل و ترکیب و تبدیل و انتقاد** عبارتست از  
 اشارت به بعضی اجزای لفظ جهت تعرف در آن بوجهی  
 از وجوه چنانچه عباراتی که فی الجمله دالالتی داشته باشند  
 بر ابتدا یا وسط یا نهایت چون سرو تاج و آل و مرکز  
 و حد و غایت از این احوال حرفی اراده نمایند چنانکه در  
 اسم **انتقاد** که در آشفته و شید اسم شید یا نیز **پاشقی**  
 پیسر و پاپیسر و پاپای نیز **و چنانکه در اسم او پس**

نهایت اوج نباشد چه خورشید **یا** آخر از نام خود آن  
 جهره و پانها **یا** پوشیده مانند که بواسطه تبدیل دال  
 خورشید بلفظ **یا** عبارت خورشید **یا** حاصل شده  
 که متغیض حصول اسم متصور است و چنانکه در اسم **فرید**  
 وقت مستی که کلی که از عنوان **یا** رخ زنی داری بر یکی مرزبان  
 و چنانکه در اسم **شاه** بدر بودند و منشین زخم یکست  
 در محبت یکدیگر جدایی هست آن مرد و بهم یکی شده و یک **یا**  
 در یکدیگر از موافقت دل بسته و چنانکه در اسم **ایس**  
 آن شود که از اصل نظر دل بر بود **ای** روی جود کرده اند  
 باز نود و شاید که این عبارات با افعال معنایی بحصول  
 پیوند و چنانکه در اسم **شام** که خون دلم ز چشم تر شد  
 رخساره **ولی** پیر از گشت شد و چنانکه در اسم **ویس**

و این معنی است که در این عبارت  
 و این معنی است که در این عبارت

و این معنی است که در این عبارت  
 و این معنی است که در این عبارت

و این معنی است که در این عبارت  
 و این معنی است که در این عبارت

و این معنی است که در این عبارت  
 و این معنی است که در این عبارت







**شاه** مرکب حرفی و نشون عشق است تا بلیها رسد آنهاست  
 و شاید که این عبارات با جمال معنای محسوس پیوند و چنانکه  
 اسم **سیرجان** جو ساقی آتش می بر فروزد ای می سر جان بچو در  
 بسوز **د** و انما غل که فی الجمله دلالت بر احاطه شمس و کسب  
 چون جابه و پیوست و مانند آن ذکر کتد و مجموع اولی و آخر  
 خوانند چنانکه در اسم **طالی** ای تو تو سر و جن و لجنو بی  
 بر نهد مت لطافت و نیکویی از ریشه جان و خفته است از اول  
 بر نهد تو جاز نگوید کوی او چنانکه در اسم **ج** جو تو چو شمس  
 از جاهای نوپا را بد **ا** خویش آید بر قدر و جابه خود را کش  
 بنماید و چنانکه در اسم **ج** و اولی است که جان فراید در وی  
 در هیئت که سرگشته خویش باید در وی **ا** مردند و پیر و پادشاه  
 چون **ا** در سرگشته و پیوست بچو و آید در وی **ا** دلها و اسطفا

و نظایر آن ذکر کتد و مجموع مابین الطرفين اراده نمایند چنانکه  
 در اسم **امام** و **م** ز رفعت بارگاه حضرت دوست  
 حریم کعبه دان و خلق عالم و ستاده بدر بانی کعبه  
 مردلهای خود را از پی **م** و چنانکه در اسم **طیف** جای  
 خود زلفت تو میخواهند دلها از خوشی **ا** گوشه امان  
 زلفت را چو پایان میکشی و شاید که این الفاظ نیز  
 حاصل شود چنانکه در اسم **شمار** بهر زاهد که در ضو مج  
 نشست **ا** کرد از آینه ادا کش **ا** صاف لی جو که  
 همانا سازد **ا** دل ز و سوا س طهارت پاکش **ا**  
 ماده بعضی از اسم لفظ همانا است که بواسطه ترکیب  
 واسطها مقصود محسوس پیوسته و سخن گویند و مجموع  
 مابین الطرفين خوانند چنانکه در اسم **سوز**



خود را سرحد و بیت یارب جو بسته بیند. منزه افتد از  
 میانش خود را سگسته بیند. و شاید که تعیین حرف  
 باحوال و اوصاف آن باشد و آن بطریق متعدده  
 تواند بود و بعضی از انواع آن در ضمن امثله ظهور  
 می یابد چنانکه در اسم **کریم** آنچه داند است آنرا با کهر  
 یکسان نموده از شکر پیغمبر شده پوشیده و پنهان نموده  
 و چنانکه در اسم **محلان** در دل من آفتاب طلعت آن کبر  
 گشته ساکن غیر خود ساکن نینخواهد کرد. و چنانکه در  
 اسم **بهار** و کرده اند جفتیان آن نگوهر است. آخر  
 تمام با حرم پاکت از بهشت پوشیده مانند که از  
 عبارت با حرم پاکت لفظ با حرکت حصول یافته  
 و چنانکه در اسم **علا** باز کل در سخن بستان پوده از عارض

آنچه در کلمه آنرا مانند چرخ می نمود. در لفظ کلمه آنرا آنچه  
 تصحیف در چهار بیت و دو حرف نری و ری است  
 که از آن نزار اراده شده و چنانکه در اسم **شاه** **ملک**  
 هر که داند ز یاد وی ملکی است شاکر و آن او چشم بلی  
 و چنانکه در اسم **نور** که مرز رقیب بر که جوید در دست  
 این شیوه در آئین محبت ننگوست. که مرز جوید بود  
 ز دیده بچند دارم. آریم ز کوه سوا آنچه زینده دوست  
 و چنانکه در اسم **نور** از یزید اگر اشک از چشم پر نم کرد  
 در میان زمینان شود کم. و چنانکه در اسم **جیش** حال  
 نو بر رخ فرو و آن سر و حوری ز او در احوال نو میدان  
 رخا ش پدل نامشاور. لفظ نو میدان ترکیب یافته  
 و چنانکه در اسم **حس** جو که مرز از مخالف دار پنهان

و چنانکه در اسم  
 نور و شیش باقی آن دیار  
 نور و آن ماه و خیزد از



در درج حقیقت آخرای جان! و چنانکه در اسم **خدا**  
 دی مجلس یا صحن کلزار بی **ب** با حاضرتش شکسته رخسار  
 ما ابدل شیفته پنهان ز خواص! حرفی بیانه کج دیوار  
 پوشیده نه اندک لفظ کجند ترکیب یافته که بواسطه آن  
 اشارت شده با سقاط حرف صاد که پامن میانه سر  
 صاد مشابیه است کجند و چنانکه درین دو اسم که کما کما  
 یی یا بد **لا احسن** نتوان غم دل بد دست مردم گفتن!  
 شرطت درست گفتن و کم گفتن! حال دل خود جوهر  
 زبان کی آری! خوش نیست بلند و پست در کم گفتن  
 و چنانکه در اسم **عطای** آفتاب رویت از چشیم کردی  
 آخر آن طالع ما سجد اکبر بر مکی! و چنانکه در اسم **ایلی**  
 بهر مادر و آرزو میخانه کو بر کنز مایش! صاف بهر مکه

برند کشته فاش! و چنانکه در اسم **علی** مر تازده کلی کر بشکند  
 در کلزار! باشد ورق زخوبی و فترت یار! از عالم جان رسیده  
 خورشید و شیت! آنرا که بود نشان شکل کار! و چنانکه  
 در اسم **سداد** راه آتشاک من دانسته جز پنج پندار!  
 دیده بر رخ چون شبنم سیاره دنیا دار! و چنانکه در اسم  
**مریم** الهی شوق که از تو عقل مسدوم شود! کی زاهد را  
 تو مفهوم شود! باید ز نهیدت آب چون موم شود! درون  
 کرش از حال تو معلوم شود! و چنانکه در اسم **ساق** بر خنم  
 داغ شد از آسته دل خسته! ز قصر روزها پندش داده  
 بسته! و شاید که تعیین حرفی با اعتبار مخدج آن باشد  
 چنانکه در اسم **مک** ساق که بل کام دل میکند! و  
 دو شتم ز لب لعل کی ز مین داد! هر حرف که گویم ز لبش در پس



خواهد دل سکین مرا سکین داد و چنانکه در اسم **مسالم**  
 اگر که ده بکنج محنت بچوان خوی کلام دل خویش از لب  
 جانان جوی بگر دست دهد و حال محبوب ترا بر حرف  
 که کوهی ز لبش پنهان کوی و تو اند بود که بطریق ارباب  
 بعضی از حرف لغفل اراده نمایند که متقین آن بقدرت  
 اسم باشد و شاید که حصول این طریق بواسطه تحلیل  
 و ترکیب بود چنانکه در اسم **سرم** هر که که صاب بر دلی  
 آرام از هم بکشاید آن خم زلف تمام حیرت تمام زلف  
 پی زنی اکان و ام ملباست بی شکن بنود و ام  
 و چنانکه در اسم **بهار** و لراموس حساب آن تر که خطا  
 از جانب دوست حسین ابر و زبانت از جانب  
 دوست لفظ چهار مراد است و از عبارت حسین

سین خیا

بهر اسمی که در این کتاب

ابر و از که تحلیل حصول یافته لفظ چری اراده شده یعنی  
 از لفظ چهار چری حرف باست و چنانکه در اسم **لهمان**  
 و **من** است چشم چشمه بی ریشنی ای و پیا رخ بین بنما  
 تا چشم در آن من بعضی یا و چنانکه در اسم **نمک** یا نت تسلل  
 این پندار اندک و بسیار زخم نام یار و چنانکه در اسم **پیر**  
 مانند یخم ابروی تو پیا رفت و در شب حید و تا بود که دید  
 نمود و چنانکه در اسم **مدین** آن یار که بود و تند چشم شود  
 یکبار که بقوم دل فرسوده از روی صفا دید و نرسود  
 از قوم او کید و لچکس نشد آسوده **تحلیل** عبارت  
 از آنست که لغفل را که باعتبار معنی غیر معانی منفرد باشد  
 یعنی معانی متجزی سازند بدو جزو یا بیشتر و شاید که مراد  
 از مرجزوی معنی باشد یا لفظ یا از بعضی معنی و از بعضی

در این کتاب هر اسمی که در این کتاب



لفظ و ایضا جزا باشد که همه مستقل باشد با هیچ یک مستقل نباشد  
 یا بعضی مستقل باشد و بعضی غیر مستقل **قسم اول** که مراد از  
 قاعده الفاظ معنی باشد اما تحلیل بدو جزو یا چنانچه مستقل  
 سر یک چنانکه در اسم **اسم** آن شرح که هست مرغ دل در دوا  
 محراب دست ابروی غیر فاشش او را و ناز مایل آن  
 محراب **اسم** اگر کنی یا با نامش مقصود با تمثیل تحلیل  
 لفظ ناز است و چنانکه در اسم **اسم** که تر است دیده  
 چنان دیده اند از سر بر پا مقصود با تمثیل تحلیل زیست  
 و بعدم استقلال سر یک و این جزو در تحلیل بدو جزو نتواند  
 بود چنانکه در اسم **شامی** که ده تیر غده ات از جور و کین  
 در دل تشید ارمی از ناز نین مقصود با تمثیل تحلیل لفظ  
 است و بعدم استقلال بعضی چنانکه در اسم **باب**

از او نام دارد  
 و با دل حاصل شده  
 و در کار که در معنی  
 آن است و نه در معنی  
 حاصل شده

آنها را تحلیل و در مقصود  
 با تمثیل است

لفظ و ایضا جزا باشد

نامن تافته طره چون مشک ناب رشته جان مرا ساخته پر  
 بچ و تاب او چنانکه در **عین** اسم جایی او عالی بود و فکر عشق  
 چون رسد در کنه جایش ای رفیق پوشیده فاند که مرد  
 تحلیل لفظ که است و لفظ بجا ترکیب یافته که بآن نشانه  
 شده بهیچا که در لفظ در که سو دال آن عبارت دال بار  
 زبرد است و چنانکه در اسم **عسی** عجب که نفاشای آن  
 روی گلگون دال از زانو نصیبی بقانون مقصود با تمثیل  
 تحلیل قانون است اما تحلیل بدو جزو با استقلال سر یک  
 چنانکه در اسم **سلا** بآید آن زیستن ای خواج بجز خوار است  
 بنده عزم بدی یافت بر نیکان ناز است و بعدم استقلال  
 بعضی چنانکه در اسم **سد** برقع از طرف رخ کشد و نگار  
 کوشه ابرویم نمود و بار بار اما تحلیل چهار جزو با استقلال

بعضی مستقل باشد  
 و بعضی غیر مستقل

فقط و ایضا  
 تحلیل و مقصود  
 با تمثیل

مقصود و تحلیل  
 با تمثیل است

مقصود و تحلیل  
 با تمثیل است



مریکه چنانکه در اسم **برهان** زیر که خویش و به کل بان زردار  
 بوجه بلیل سکین بر آنها یاران **الف** لفظ به آنها چهار جزو تحلیل  
 یافته و بعد استقلال بعض چنانکه در اسم **زک** بشاخ کل  
 می جو که وی که از **ز** و آن شاخ کل زانوی **ا**ی **خا** و **ر**  
**دوم** که مراد از همه اجزا لفظ باشد اما تحلیل بدو جزو استقلال  
 مریکه چنانکه در اسم **نق** مراد بود متذلل دل سوخته شد  
 آن سوخته باز انداخته و چنانکه در اسم **بیک** آنکه است  
 از روی او خورشید و در استقلال چون نموده و با و نموده  
 بر کرد و ن هلال **ب** تصور و با تمثیل تحلیل لفظ کرده و است  
 و چنانکه در اسم **بها** جو وصف حسن آنه با خبر و از روی طرب  
 گویم **ب** نخست از دانه خالی سیه و در زیر لب گویم و چنانکه  
 در اسم **حاید** عاشق اگر چه چند غم در کوی دست پند

بجه بلیل سکین  
 بر آنها یاران

کلمه ز تحلیل  
 و لفظ و آن که است  
 از روی او خورشید

بجه بلیل سکین  
 بر آنها یاران

بجه بلیل سکین  
 بر آنها یاران

بجه بلیل سکین  
 بر آنها یاران

پایه حیات چرخ چون روی دوست پند و چنانکه در اسم  
**خدا** او جان من بخای روی هر جدا تا دل خود را اندازم  
 و بعد استقلال مریکه چنانکه در اسم **مال** زلال رحمت  
 تو سوس مانی آید **خا** رخ من جو شده و سوس مانی آید و بعد  
 استقلال بعض چنانکه در اسم **میک** مانی زار و آنکه پیشمار  
 دایمی دارم **ا** رخسار یار اما تحلیل بس جزو با استقلال  
 مریکه چنانکه در اسم **سود** آن سبز که تازه بود ایام بهار  
 انداخته مدی جو الف در کله **ا** دیدم رخزان خنده که شش  
 کشته **ا** از محنت و غم زرد شده چون من زار و بعد  
 استقلال بعض چنانکه در اسم **لیدی** ای خوش آن گشته  
 که آید روزی **ا** بر سر پر تدوی و سوزی اما تحلیل چهار  
 جزو با استقلال مریکه چنانکه در اسم **بهار** زلفش که بجاد و پی

بجه بلیل سکین  
 بر آنها یاران

بجه بلیل سکین  
 بر آنها یاران

بجه بلیل سکین  
 بر آنها یاران







در این کتاب که در این کتاب است

تا بر کمال که در این کتاب است  
 چنانکه در این کتاب است  
 و بر این کتاب است آن  
 ز جور میگوید و در دست از طور میگوید  
 بر عاشق از سر کوی که آن است  
 از ناتوان عاشق و چنانکه در این کتاب است  
 غار و چشم نهان دل شد آشکار  
 عشق است و چنانکه در این کتاب است  
 کوشش میجو آفتاب جلالت  
 در این کتاب است و چنانکه در این کتاب است  
 پیوند پادشاهی و چنانکه در این کتاب است  
 بخشد ما را کام یان بایست گفتن رخصتی از روی نهان

در این کتاب که در این کتاب است

چنانکه در این کتاب است  
 چون در این کتاب است  
 توکل به زبانی در این کتاب است  
 قیام که کوی بر چهره آن در این کتاب است  
 کج که در این کتاب است  
 اما تحلیل چهار جزو با استقلال هر یک  
 جان و دل بهر تو جادو مکن است  
 روشن است و بعد از استقلال بعضی  
 غایت دل آن کل بدست دیگر است  
 بهر آن است و چنانکه در این کتاب است  
 زمانی صد بار چنانکه در این کتاب است  
 که گفتن که بعد از تحلیل حصول پیوسته باشد آن نیز تحلیل

در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است



یابد و ماده حصول مقصود کند چنانکه در اسم **سیدی** اساس  
 قدرت از مرتبه برتر آمده و از راجح که در آن خور آمده و درین  
 طریق شاید که بواسطه اخلال پذیرد و ما حاصل او  
 بغیر تحلیل باشد چنانکه در اسم **جلی** تن راجح در کوی تو  
 جان یافت اول ماحور نقد کعبه ران یافت نقد کعبه  
 نود و هفت است که از تحلیل لفظ نود و یک جزو مقصود  
 بحصول پیوسته و قریب بهمین ماده است این معانی  
**بنی** باید که روی عاشق و نخست صبح و شام بهر خاک کوی  
 دوست بود حاصل کلام و درین معانی نیز تحلیل لفظ نود و یک  
 یک است که از حاصل کلام حصول می یابد و چنانکه در اسم  
**وکیل** شک مارا بین و خاطر پیش ازین با شمارده بود  
 این تارین شمار در دو بیت و چهار است که چون تلفظ

بسیار است و درین معانی  
 بسیار است و درین معانی  
 بسیار است و درین معانی

بسیار است و درین معانی  
 بسیار است و درین معانی  
 بسیار است و درین معانی

در آن حاصل شود و از تحلیل لفظ درست و ترکیب حرفی بود  
 عطف مقصود بحصول پیوند و چنانکه در اسم **راوی**  
 مرغ را که بود بال و پر سرقتش است مرغ ابدی کوی  
 کن ازین صفتش و شاید که ذکر ماده صحیح با سلب و ج  
 باشد و با سلب فارسی تحلیل یابد چنانکه در اسم **طیور**  
 کس قیام وصل او که نرسد بدان عجب اف و یار و صلیه  
 فوق و یار من طلب و چنانکه در اسم **طاهر** تا شد بگویم نشد  
 وصل تو جدا با دل غم جز تو جدا کرد بهما از عقبه مر که بود  
 ترسان دل من بجز آنکه اذغال به مال بهما و بر عکس این  
 نیز تواند بود چنانکه در اسم **شکر** که مکن که کس که در او  
 که مکن در او شکر در همان محترم و شاید که اسمی که بطریق تحلیل  
 با رعایت حرکات و سکات حاصل شد باشد اخلال

چند و درین معانی  
 بسیار است و درین معانی  
 بسیار است و درین معانی

بسیار است و درین معانی  
 بسیار است و درین معانی  
 بسیار است و درین معانی



پذیرد و از تحلیل اسمی دیگر بحصول پیوند و چنانکه در اسم  
**اولی** نیست بی پایه ویر مایکدم خالی از دست خاک  
 پاکش هم لفظ از هم که تحلیل حاصل شده چون خالی  
 شود اسم ماند که ماده بعضی از اسم اولی است و از لفظ اولیا  
 امام استخراج می یابد که مقصود بالتشبیح و معنی بر  
 همین طریق بعضی معانی در اول این مختصر مذکور شد  
**ترکیب** عبارت از آنست که مجموع اجزای را  
 که قبل از ترکیب بمعنی غیر معنای یک لفظ نبوده باشد  
 بمعنی معنای لفظ واحد اعتبار نمایند بشرط آنکه مراد  
 از آن معنی باشد نه لفظ خواه اجزای مرکب قبل  
 از ترکیب مستقل بوده باشد خواه فی امام مرکب از خود  
 یا مستقل از اجزا قبل از ترکیب چنانکه در اسم **ع**

در این مختصر  
 از ترکیب اجزای  
 که در این مختصر  
 مذکور شد  
 بعضی معانی  
 استخراج می یابد  
 که مقصود بالتشبیح  
 و معنی بر همین  
 طریق بعضی معانی  
 در اول این مختصر  
 مذکور شد

در چنانکه در اسم **باب** است  
 است بهای علی بن ابی طالب  
 و شرف علی بن ابی طالب  
 و شرف علی بن ابی طالب

مرغ و لهای گساده اتمام آن غنزه صید خود ساخته بی  
 دانه و دام آن غنزه و بعد از استقلال مرکب چنانکه در  
**یک** که در پیش رفتن باین و نخست یازده مرت  
 از چنانها لیک آن نه ارد اعتبار و چنانکه در اسم **بهرام**  
 ساقی تو نیاز ما پذیرد چه شود اتمام ز ما باز نگیرد چه شود  
 بر خاک رهم بهر جای دریاب و آن که جزای و شکیبایی چه شود  
 و چنانکه در اسم **تقی** بود عید و دار و قنای عیدی از آن  
 سرور عدا دل در دستان سهی سر و من ارتقا خالی عید  
 اگر رخ پوشد عجب نیست جذبان و چنانکه در اسم **سلیم**  
 دیک سرکویت از لای بهتر و زیست بهشت آن حوالی بهتر  
 جوید حرم مشت سر امر کرد لیک از عمر آن رواق عالی بهتر  
 و چنانکه در اسم **شهاب** از حالت سوز سینه و آتش دل



از نا سخن شنوی ای شمع چکی اگر تو شنوی سینه نشوز و جانا  
 بشنوخن ما مشوار ما غافل و چنانکه در اسم **کمال** که هر که  
 زیبا نماید آن دلبر اک آفتاب و آید به پیش اهل نظر  
 و چنانکه در اسم **حسام** در اسم که نیست ز خربان شبش  
 ما تمام بن نگردد حسن ما شبش و چنانکه در اسم **فریدون**  
 مست فر دایم و پیچیده نو خاص و عام باشد ارباب  
 نظر را دیدن آنکه تمام و چنانکه در اسم **سلیم** سبزه ماه  
 من پسر و پاد اجوید آفتاب از پای آن سر طوفانی پوی  
 پر شیده فاند که لفظ فرما ترکیب یافته و از عبارت  
 من پسر و پاد انظار امر اوست که مراد خدا و خواسته  
 شده و چنانکه در اسم **زین** ساقی بزکات باده مردم جا  
 سید و پاد که آن در و آشی چون رخات سجدی نبشت

بر دروی نم زهر با آفتابی و بعدم استقلال یکی از دو  
 چنانکه در اسم **سید** و از اندر متوج ای بسی و در متوج  
 رنجیت بد لغش بس و چنانکه در اسم **علاء** غایت مست  
 آن یار نگردد اول با من غایت نیست او را و چنانکه  
 در اسم **سین** جوهری ای ملک از غمت وصل دلارایان  
 کشی حزان خدای آری به پیش پسر و پادان و چنانکه در  
 اسم **خواجه افضل** که دیدن ملک کرد جهان ایای تا یانست  
 جو تو می نگردد جای نوری بر د آخر جو جهان جا  
 فیض از پهر توان ماه بر او زمانی و مرکب از  
 برز با استقلال مرکب قبل ترکیب چنانکه در اسم **سید**  
 بگو با نم که نوزاد است تو در پیش نه او را باطن  
 مراد ترکیب پیشینه است و بعدم استقلال بعضی

و در متوج ای بسی و در متوج



چنانکه در اسم **باب** انگوم به معنی در عمارت در سودا تا متعمر کند  
 نقش و سیم اندودا چون من عبارت دل آید چه شود  
 تا نقش نماید آنچه باشد مقصود و چنانکه در اسم **در کش**  
 مرد عاشق از غمت بکشت بنیاز از کسیر بر دل شیدا نشتری  
 در دوانه و شش بر و چنانکه در اسم **پیر** ای دل از روی  
 پری رویان نیاشد جار و آفتاب عیش کس تیر است  
 لب به پاره و چنانکه در اسم **شیخ** ظاهر خطا گویم کسی شش  
 تیره شد دل بلی گوید خطا چون مست غافل بکشتی  
 ترکیب یافته که متضمن حصول اسم است و چنانکه در  
 اسم **مرد و فر** اخوای زضا و سیرت پاکه خیر ای شیخ  
 بر شرم ی پرستان بگذر در جام و قهرا به کنن گاهی پس از آن  
 با پیش خم آسیرت پاکش بکند پوشیده نمائند که لفظ

فحاشی ترکیب یافته و چنانکه در اسم **کشت** سوی تماشای  
 ندید آن دلبر حوری نر آوا چون بکشت دل تقابله دور  
 مکن و چنانکه در اسم **امان** بس باشد آن سزاوار از  
 جمع سر بلند آن سر وی در چه خوانند جز وی نیارند  
 و چنانکه در اسم **آدم** اشک من کشته پا دل لعل کلگون  
 دیده ای ماه در سفت بدل کرده بخون عبارت دیدیم  
 ترکیب یافته با تحلیل لفظ ماه و چنانکه در **مبین** اسم  
 رخ زما ای در آراسته پنهان خوای بر هست زلف دو  
 ماز اجهت آن خوای و مثال مرکب از چهار جزء **بیتال**  
 هر یک قبل از ترکیب چنانکه در اسم **بلور** مایه در تیبیس  
 که بودت خاطر بودیم بخت جدایی صابر یکدل  
 شده عاشقان غمیده بر دند زبانه و دود لرا آخر



خلق مانند که لفظ زیاده آن ترکیب یافته و بعد استقامت  
 بعضی چنانکه در اسم **ای** از ادا فروده دل در اندیش  
 تا جبر ز تار یکین و تنهایی خویش از آتش دل شبی  
 قنوت را شمع میخوانم و روی و لعل دوزی در پیش و تو آن  
 بود که سها مستغن در ترکیب باشد بی حاصل میان تو  
 و چنانکه در اسم **بابا** که زلفش و مید و رشت جانهای پیر  
 چید و نوبت در آمد جز زلف یار و شاید که با حاصل باشد  
 چنانکه در اسم **صفا** که صبا بر خیزد آید از صفای کوی دوست  
 تازه کرد و در روضه جان از قرآن کوی دوست لفظ برنج  
 که بعضی بعضی است ترکیب یافته و بعد از آن لفظ از آن  
 که وسیله استقامت و این سها مستغن بر ترکیب است  
 نام **پناه** بر لبش ای زاهد ز ندان رود که وانی

بود نامش بری عاری از حد پروان اگر دانی و شاید که ترکیب  
 از عبارت فارسی با سلسله بیرون مستند شود چنانکه در  
 اسم **عبید** این خسته کوی آن صنم باید که باشد جای او  
 یا زار تر میرد برش یا سر نهد در پای او یا پوشیده و مانند که  
 تری ترکیب یافته که مشتق است از زی یعنی تبیر  
 انداختن و لفظ یاد را اول مصراع حرف نداشت و شاید  
 که درین طریق نیز سها مستغن و ترکیب بود چنانکه در  
 اسم **بر** بخت و جوهر که قدم نهی در ره طلب ترا  
 حال کشد سوی آن و اول لفظ طلبت که صیغه متکلم  
 ترکیب یافته و بعد از آن لفظ را حا که وقت است در  
 حال نصیبت و از لفظ که تحلیل حاصل شده مرا  
 خواسته شده و چنانکه در اسم **کیا** دل خیزد بماند و پست فانی



یک لحظه زور و خویشتن غافل بنمود. شد کعبه گوی دوست  
 پر لوح دعا. الواح دعا در آن مجزول بنمود. و بعد امیر  
 تحلیل و ترکیب زیاده از چهار جزو را در اختصار است  
 در انحصار و الا در مایل بعضی از بابیه فضایل مافوق  
 آن مذکور است **تبدیل** عبارت از آنست که بعضی  
 حروف را بعضی بدل کند با وسیله تصحیف بشرط آنکه  
 اسقاط نماید و ایراد را در کجای آن از یک عبارت مساند  
 کرده و الی از حد و تبدیل نخواهد بود چنانکه درین معانی  
**نهی** چنین که از خود خواند این حقیر جدا. اگر زجای رود  
 حق بجانب است و در او پوشیده مانده که ایراد لغظ نب کجای  
 لغظ حق که بواسطه تحلیل مجصول پیوسته از دو عبارت  
 مستند شده پس بنا بر شرط مذکور از قبیل تبدیل بنماید

و علی تبدیل نماید که بواسطه تحلیل مجصول پیوندد چنانکه  
 در اسم **شاه** **بیچ** **الزمن** آن نشکر سکندر زمانست آخر  
 عدلش سبب امن و امانست آخر شد را برین جانب  
 شد از زون. هرش بدل ملایمانست آخر و چنانکه در  
**تسلی** ای باد جو میل آن پری ز ادا کنی. وزن بر او حدیث  
 بنیاد کنی. که شوق دل تنگ ز حد پروزت. از دوستی  
 آخر چه بود یاد کنی. او چنانکه در اسم **کیا** باشد نظر آن  
 خورشید چنین. سوئی که در رعایت محمد چنین. او چنانکه  
 در اسم **نهی** دیدندشان قدمت درویشان خوانند از آن  
 نشان ترابی ایشان. و بغیر تحلیل چنانکه در اسم **سعد** درین  
 بر کل بسوی خود کشد زین برستان. خاک خورش ز و جاک  
 ذیل جمله را ای دوستان پوشیده مانده که در این چهار لغظ





خاک ز خوش و ز دو چاک که بطریق تقداد مذکور شده  
 چون بچرف ری مبدل کرد و خار و خور و زو جار  
 حاصل شود و از آن اسم مقصود و شاید که تبدیل متغین  
 کنایت باشد چنانکه در اسم **دیان** احد و زجه حال بود کان  
 رنگ قمر بر خسته و لان نگویند نظر بکده اخت عشق  
 یار و لمانی بکان ماه نمود و خویش را انواع ذکر و بهین  
 طریق است این معانی **بمول** چون در رب عید آن  
 بت سیم اندام از نام نمود و بدوی عنبر نام با بدوی  
 هیش تمام ویدم این **د** ماه نمود تمام دیدند تمام او  
 چنانکه در اسم **ح** دل با توان ما که مهر و کین  
 طلب که پایی از آن و چنین! و چنانکه در اسم **حسن** دل  
 پس ما اسی بند کورنگ حدیث عقل کن! با بدل ما حنی از

مراد اقطار و زین  
 و قیامت از عبارت  
 عشق یار که چهره باطل  
 هر عیار چهره را  
 شده به تبدیل جز را  
 بر خیزون و خوف معین  
 ملاحظه تو بوسه عبات  
 کتان و ملاحظه خالی را نوع که

خود بخاک و خاک و خاک  
 خاک و خاک و خاک و خاک  
 خاک و خاک و خاک و خاک  
 خاک و خاک و خاک و خاک

باقی و ازین نعل کن و چنانکه در اسم **شیر** در سینه دل  
 ریش که بودی زین پیش! ویریت که دور مانده از بکین  
 خویش! نام صنی پری دش کافر کیش! کویم که کالی  
 خویش آید دل ریش! و چنانکه در اسم **بید** چون  
 کرده آتش بی پراغی جاش! خود را کند و کون خور  
 بی مالش! و چنانکه در اسم **حش** ز شوق عارضان شری  
 هوش! دلی داریم بخود بخور آتش! و چنانکه در اسم  
**یارم** و **ایاز** هر روز بزرگ جسم پر دو کهر! بند دل با  
 کین در انواع ذکر! و چنانکه در اسم **آبل** ز بیم گان لب  
 بندگان که منت! چنانکه گاه سرست نام تو گفتم! و چنانکه در  
 اسم **بید** این دل از سر در اجام بی آتش بود! موسم سزا  
 ز در صاف قدح خوش بود و چنانکه در اسم **شیر** **نر**

معنزل شیر و نعیم  
 بجای دل خوش آید  
 و از دل اول مراد و نیست

اشارت شده به تبدیل آت  
 کله ش برف



جان که چه بگویم که دل چمن خود را بتو در گشت و نشوی چمن  
نمودن کوشه ابروی تو یک سر و خیال با تو می بینم  
و چنانکه در اسم **ایک** نیت بر لوح دل من غیر نقش نام دوست  
این که در سو نام چندی نماید نام دوست و چنانکه در اسم  
برک و شاخت این که بر شادی چمن عیان با بود و اخ  
الف بالان هم آنها تمام پوشیده مانند که ماده اسم لفظ  
مانست و چنانکه در اسم **شید** از کوشش در آنجا نیاید تغییر  
خوادم که بود صورت آن ماه منیر و چنانکه در اسم **نصرو**  
با رخ او وقت گل از باد بر صغ یابی برای آب قبا صوف  
مرصع یابی از مرصع چهار گوشه مرادست و چنانکه در اسم  
**منی** مانع او است که چیزی ز دل انداخته نیست از او  
از جکی هست یکی دیگر نیست پوشیده مانند که در او

از کوشش در مراد  
و از لفظ مذکور که تغییر نیاید  
عقود است چون بدل شود  
بلفظی که صورت ماه است  
باعتبار نام که است  
معنی محل شود

حرف اول لفظ مراد تصرف بطریق اثبات و سقاط  
و واقع شده و در دو حرف آخر بطریق تبدیلی که مقصود  
بالتشکیل است و چنانکه در اسم **کس** بر زبان نیاید  
پیش تو نام کلها کل نیست جز آن تو ایدم تمام کلها  
و چنانکه در اسم **ماشم** بر دم از کشتار آنکه بی بر سر زبان  
مانش گویم آنچه گفتم هست از آن دامن و چنانکه در  
اسم **سید** شفیق بر سر را می که دایم بود آن سر و رخا  
که نشستن اول باید درنگ عايشانه که خواهد عاقبت  
ز آنجا که نشستن و چنانکه در اسم **سین** مانند زرشو در رخ  
من تا تو نگیری میکن پدل تو کند کیمیا گری و چنانکه  
در اسم **مال** در عايشی مانند دل جز عبارت باقی مانند  
آنچه پذیرد اشارتی و چنانکه در اسم **اسما حیل**

بشرط سین بین خود دل که



بعد یک سال ساقی سینه سوزوم از شراب پارسینه  
 پوشیده فاند که کلز قیاسی ترکیب یافته و لفظ سا  
 که سابق اوست چون قیاسی نباشد سماعی خواهد بود  
 و خیال این سماع از پر تو غیر منیر حضرت متر به السلطانی  
 ابراهیم تعالی طلال مدد کند که باشارت آنحضرت منطوم  
 گشته و چنانکه در ارم **سال** کان که مست آن گفت بجز شال  
 که نچو در سید است حسابش بکمال مالا که گفت حسابی  
 آخر از خلق مقدر کس نیست که آرد و خیال پوشیده  
 فاند که کلز منج ترکیب یافته و لفظ ساقی که لاحق اوست  
 اضافت کرده شده و کاف که سابق اوست یعنی  
 تشبیه است که منج در میات شار است بکبر پس  
 چیزی که بر بالای مثل منج ساقی باشد حرف ی است

که بنات تبدیل می باید و شاید که فعل تبدیل بتصرف  
 در صورت کتابی حروف بوجهی از وجود و وجود دیگر  
 چنانکه در ارم **نکته** از لب شکر جو و ندان گرفت  
 آن نازنین بر و سر سویی ولی و لبر که وید است آنچنین  
 از لب شکر جو و ندان که نند شود و بایبای نقطه ها  
 تنگ شود و چنانکه در ارم **فصیح** سید ا در قیب آن نهی  
 قدر ایند کاند رخ بر کس جو کل از ناز مختار از  
 حد جو شد نصیحت آن شوخ کرده بر گوشه ابر و زرد  
 سر پیش انگذ و چنانکه در ارم **سیر** بر سر ریش  
 نم بادید لای در فشان آینه از بالای در نا گوشه درین  
 کشان بر بالای در نقطه چون گوشه مار اود از تر  
 گشته تا تبدیل می باید پا در او چنانکه در ارم **شمس**



پیش پنهان در دندان برابر با کهر آنجدا بپیش  
 که سر و ده سیمبر پوشیده فاند که لفظ پیش ما و  
 اتم واقع شده که بعضی تصرفات در و مقصود  
 کجسول می پیوندد و این معانی بنده بطریق رتق  
 متق و قنوج یافته با تصرف خاص با هم **مک** کستم  
 بر هم میبندد در اشک پیش یا را مارا یک وصال شد  
 آن در همه آثار و تبدیل درین معانی متضمن عمل رتق  
 متق است با هم **پور** صوفی که بتوید بود از رقم شکنان  
 بر مانده بود و از روی پیش معانی پوشیده پنهان صاف  
 می دهم است آخر هم نیز حال که بود پیوست جان و توان  
 بود که عمل تبدیل مبتنی بر متعکس شدن لغت باشد  
 چنانکه در اتم **شرف** یابد آن لشکر خط از دست

نیم

نیم از دست

که کجین از لطف رنگ رسید بر رخ مجنون ای جان کم  
 کش آن سپید را که لکون خوانی وید و در کتابت  
 لفظ سپید کشش او که در حرف سین معهود است  
 چون کوتاه واقع شود و آن نوشته را و از کون بکون  
 لفظ شرتوان خواند و چنانکه در اتم **په** امان که  
 از بخت خویش دارند اساس بخت و کد اندام از  
 در کتیا س بر رسم زبان و از کون میخیزند  
 از بخت پریشانی بعضی شناس لفظ که تحلیل  
 زمانه کجسول پیوسته چون و از کون خوانده شود  
 نمون بهی و ثابری تبدیل خواهد یافت و شاید که عمل  
 تبدیل بر واسطه رقم مندی بود چنانکه در اتم **په**  
 ثابری پیش یا سیمین بر ما پیوسته از رسم عزت استاد پیا

نیم از دست



پوشیده فائده که از لفظ موجب که از تصحیف عزت حصول  
یافت و در حرف پیوسته او که عین و راست چون را  
بایست در رقم شش خواهد نمود و شاید که بستن بر سکه  
حسابی حرفی باشد چنانکه در اسم این **این** غنای دل خوشی  
من خسته جگر که جمله دهم شرح بدان سیمین بر **ا** بی  
شک دل آهنگین او خواهد سوخت یک نیمه نهانی در **ا**  
از آنها بهتر **از** تا که پنج است چون نمی کم شود و در نیم  
ماند از دو حرف بی مراد است و از نیم همان لفظ او یک  
حرف بجای چهار حرف تبدیل یابد و شاید که تبدیل در ضمن  
احداث حرکت باشد چنانکه در اسم **آدم** به ج و ت و ب  
خسین آن دو سبیل رها اندازد بر ت و ث و ذ و ز و س که  
پوشیده فائده که اشارت شده بعد و ساختن الف

علم شش

کوشش که ما در اسم است و شاید که جزو تبدیل باز بجز فی باشد  
مبدل که در و چنانکه در اسم **لحم** خوشی را خاک رده مرد  
کنند این محب آخر مکر که دی کند و شاید که در حرف که محیط  
ش باشند لفظ و در حرفی مبدل شوند چنانچه حرف ماول  
آن لفظ بجای حرف اول آن محیط باشد و حرف ثانی  
بجای حرف ثانی چنانکه در اسم **مرد** دل خود را بختی آن  
و لار از بهر بنده خواهد ساخت خارا و چنانکه در اسم  
**وال** و **یک** کسی را سبیل و کل در نظر دیگر که جای آید **ب** نیز  
روی او چشم از زمین دید یکشاید مقصود بالتبیل اسم  
یک است و شاید که در تبدیل لفظی که در و تقریر غایب بمانی  
مبدل شود چون لفظ که در معنی هرام مذکور شد و ایف  
چنانکه در اسم **ماشم** در دل نکند تعبیر آنکه مثل **ا**

در اسم یکشاید و در و پنهان و حرف  
وال لفظ و در و غایت و حرف با و ک  
بجای آنکه پس عبارت از معنی و در  
یکشاید **ب**







ماند عین نامی و بس زان خالی بر طرف ذوق از خال و ال  
 چون عین نام ماند آنچه خال و ال بر است بختی بال  
 باید و ال بدل **افعال تحصیل** مشت است تفضیل  
 تخصیص تمییز و تکیح تراوی و شتر اگر کنایه تحقیق  
 استعاره و تشبیه حساب **تخصیص** و **تخصیص** عبارت  
 از آنکه درونی که حصول آن مقصود باشد بعضی از آن  
 باقیام آن بخرج مذکور شود و بنوعی از تعینات متعین  
 کرد و **تخصیص** عبارت از امر اولست و **تخصیص** اشارت  
 بامر ثان و متعین مذکور شاید که بر سبیل تحلیل باشد چنانکه  
 در **ایم** **علا** ووش از آتش و لم مردم علی شد پدید از  
 پیغم **او** چنانکه در **ایم** **فرید** و نه فریاد من گشت کرد و ن  
 اگر گویند که خواهد رسیدن بنویسد که دون **او** چنانکه

از آتش پدید آمدن

در **ایم** **علا** **علا** که از نور من بر منزل جان باشد و  
 عشق و دل که است بران **او** در باب که با دیده پیاست  
 همراه ال شام در رگشته عیان **او** چنانکه در **ایم** **تفه**  
 هر چند که در حیات باقی باشد **او** خورون آن زنی مذاقی باشد  
 شد اگر آتش که سوخته شد **او** از آتش و ل شرب ساقی باشد  
**او** مثل آنچه بی وسیله تصحیف و چنانکه در **ایم** **حسام**  
 سرشکن بر راه آن شد پیداد **او** مباح و شام بان سنا  
 ریخته باد **او** چنانکه در **ایم** **آینه** آینه خوشست و ل ما  
 و آینه **او** بی روی و بی شکینش مرآینه **او** چنانکه در  
**ایم** **وال** **ارباب** عشق روی بیع بلا گشت **او** از ندستی  
 که پی هم جان مذا گشت **او** چنانکه در **ایم** **میرزا** میرزا  
 زار و مبتلا خواست **او** توازن زار شد که اخوان



و چنانکه در اسم **در پیش** چون دای دل طلب کردیم سوز دل  
 بود در وی شعله آتزد و جندان شد که بود و تواند بود  
 که این تعیین متضمن کایت باشد چنانکه در اسم **امام**  
 که کهن چون یاد ز را آورده ام آینه پیش نظر آورده ام  
 و چنانکه در اسم **سراج** نذاریم مقام عرض سخن! سر حاجی  
 خود ز ما گوش کن! و شاید که معنی بر مثل قلب باشد  
 چنانکه در اسم **شاه** در پیش رتبان نتوان گفتن باشد  
 نام صحنی که است دلها شیدا شد! و چنانکه در اسم **علاء**  
 عشاق وصال یار خواهند! و ز عالمیان کنار خواهند  
 و در ضمن عمل تصحیف نیز تواند بود چنانکه در اسم **سبزه**  
 پر پیچ و خم رمی بود آن زلف مجنوب! آنی که است  
 در دوزخ یار آن طلب! آنچه که در مصراع اول میان

دو حرف یا واقع شده لفظ جو نمره است و چنانکه  
 در اسم **خالد** با در و چنین مرکز این پیدل در مانده! حال  
 جو خودی دیده در وی بدش مانده! و چنانکه در اسم  
**بهار** بجزین در و کو سر چشم گریان چون دی بیند!  
 نهان در دیده سوسیس هیچ در بر جانمی بیند! و شاید که  
 قاف حروف نام علی المرتضی در یک مقام اندراج یافته  
 بوجهی از وجه تعیین پذیرد و چنانکه در اسم **شام**  
 آنکه بود شوق او شعله آتش آهن! نام نمکوی او چو است  
 نهان درون تن! و درین طریق شاید که تعیین در ضمن  
 اصلاح اسم بحسب حرکت و سکون محصول پیوندد چنانکه  
 در اسم **بدر** بر غم و دردی که در دل داشتیم زین پشتر!!!  
 زخم پیکان شکاری تو بر دار دل بدر! و تواند بود که



مجموع حروف دو اسم یکدیگر در یک محل اندراج یابند و  
 مراحمی از ماسوی اشارت کرده شود چنانکه در اسم **مهم** و **مهم**  
 من میان در و دهم زار و کشد از جور و کین از میان آن یکی  
 انیسویک آنسوین **تسبی** عبارت از است که از  
 اسم حرفی مسما خوانند یا از مسما اسم اراده نمایند اما قسم **اول**  
 چنانکه در اسم **دروش** سبزه از نو پرده لی پوشد درست  
 تا پوشد روی دشت خود بخت! و شاید که حصول اسم  
 حرفی بر واسطه افعال معانی باشد چنانکه در اسم **ما**  
 نیست این آنگاه که بر اعضا دارم! گفت خوش است  
 ز دریای تن افکارم! و چنانکه در اسم **میر** در ازل آن  
 نام نمانی بود و در شاه سوار! و سر نهان که دانه اعاقت  
 که داشتکار! و چنانکه در اسم **فختی** چون بخواند یار با او از

بشنو از وی آن نفس تحسین وی! و چنانکه در اسم **اوم**  
 در هم زده رکعتش چون نهان گشت و نمود! بر هم زده شد  
 آنچه مرا حاصل بود! و چنانکه در اسم **امان** جانا نظری  
 بناتوانی چه خوش است! پرسیدن حال خسته جان چه خوش  
 ای در دل من نشسته که نشینی! برگزیده دیدم زمان چه  
 خوش است! و گاه باشد که اسم حرفی را به تثنیه یا جمع ذکر  
 کنند و از آن معنیات خوانند چنانکه در اسم **تصور** من غم  
 از ناخوشی خویش مشوش! بهر آن آفاق گشته پر ز دل خوش  
 و چنانکه در اسم **محیی** که آه برای از دل بخت کش! که  
 آتش دل علم بگردون بکش! که خون دل گرم بگوش  
 از دیده! که از دل ما بگیرد دریا آتش! و قسم **دوم** که اشارت  
 به است و اراده اسم چنانکه در اسم **غیر** در بقصد جان و دل



ناتوان رنج گشتی رنج جو ماه پایی نموده ماه و شش و چنانکه در  
**کیا و کانی** پروانه از شمع خوش آید چنانکه رنج پیش  
 که سوخت بود غایت خوشی و چنانکه در اسم **فاسک**  
 تا چند مرابجه را به بنای روزم که چون شب سیر بنایی  
 این وجه است صفا از آن نجس است تا از شب زلف  
 روی در بنایی و چنانکه در اسم **نوری** نزد ما حقی که آن بی بدو  
 روی یار است راست آخری بود بی وجه خوانمیش در  
 از اسمای حروف آنجه بی الف و یا است نوشت و تواند  
 بود که از چند حرف که در محل اندراج یافته باشد از هر  
 اسم او خوانند و از متراج اسمای یکدیگر عبارتی آید  
 فایده که آمده حصول مقصود کند چنانکه در اسم **سدر**  
 ز نام و هست جان می باید از اسم صابر کوی یک یک حرف از آن

پوشیده فایده که از حروف لفظ صابر چون اسمای آن  
 خوانند صابر بی الف بار آورده می توان نمود و اگر این  
 معانی اسم **اسم** نیز آورده فایده و در غایت و درین طریق  
 شاید که عبارتی از اسمای حروف حاصل شود متعین  
 ترکیب باشد چنانکه در اسم **امین** الی شیخ که از متعین اند  
 شک را بسیار بنایی بکنان اند که را پوشیده ز توتر  
 پیشتر آخر کوی که تمام خوانده ام یک یک را از  
 سر پیشتر که حرف آخر پوشیده شود و ترشش ماند و چون  
 مجموع حروف اسم آن خوانند سین را پیشین یا  
 حاصل شود و بارادما ترکیب کله پیشین مقصود و محصور  
 پیوند و معنی برین قسم است این معانی اسم **سپهر**  
 مایه که کین از خواب باشد پخته مرار دیده غایب باشد



هر که ملال ابرویش بخاید، هر گوشه مقام از عجایب باشد  
 و جامع مرد و قسم تمجید است این مثال در اسم **صالح**  
 وصف تو در ای نهم اصحاب آید، کسی نیست که در  
 معرض این باب آید، القاب تو صد هزارا که بشنید  
 یک حرف ز صد هزار القاب آید **لیح** عبارت از نشان  
 دادن بحر فی یا پلستر که در محل مشهور مسطور باشد بگوید  
 چنانکه بکلام قد آتی تبیین حبت از محل یک حرف یا زنا  
 اراده نمایند چنانکه در اسم **نان** خلق جهانی بدعا بهتر  
 بر طرف از ناحیه خوان پشمارا و چنانکه در اسم **سلم**  
 و **نق** از مصحف روی تو که خوانم مردم از ناحیه آنچه  
 پیش پیوست بهم از لغت که یافته شکستی بمیان  
 و از بمیان رسیده ای طرفه صنم در سوره فاتحه

محل که حرف پیوسته پیشتر است حرف متصل کلام است  
 که مرد و اسم از آن حصول یافته بجرکات و سکات و چنانکه  
 در اسم **ایست** الی الی از خلاص آنها که صاحب گویند  
 زان فیران نام جوکان طایفه نام آورند از خود نقطه  
 و اسوره اخلاص چون لغظ فنی رانده شود و یا بون  
 فی مانند آنچه درین محل کثیر الوقوعت نشان دادنت  
 بار نام تقویم که اهل تخیم بنا بر اختصار وضع کرده اند  
 چنانچه از سبب سیاره و بعضی عوارض آن مثل  
 شرف و هبوط و اوج و حنیض و از لیل و نهار نیز  
 بحرف اخیر اکتسای نمایند و در ثبوت ایام هفته از  
 یکشنبه ابتدا نموده رقم او الف نهند و رقم دوشنبه  
 بی و علی مد العیاس و از برج رقم محل صفر نگارند



و از برای شور الف و از برای جو ز ای و بدین قیاس  
تا حوت که رقم او یا باشد پس از برای بعضی ازین  
نمکود است رقم آن می توان خواست و چنانکه دریم  
**سودا** هم اخلاص نکود جانی معمر است ای دل  
از اخلاص اول بر سر مرد فر است و چنانکه دریم  
**ولد** در پرده زلفت چون رخ مهر اندوز آن مهر کسل  
که دهنان شب شد روز کسل که سین را نهان کند  
کل می ماند که از آن ورد مراد است و چنانکه دریم **بک**  
در حبتن روی آن بیت ماه جبین مهر از حرکت که در  
افتد بزمین حرکت مهر کمر است و چنانکه دریم **سنگ**  
محو شد نه هویشان پیش رخ جو ز او مهر ستار  
شده زوی جهان نه وز او و چنانکه دریم **سعد**

نظاکس دهیم

هزارشید بهر آمده در رخ آری او نیز جو ما است در هوا  
یار س که و چنانکه دریم **لطف** <sup>در رخ آری</sup> به بین رخسار او با زلف  
جا و باش بر طرف و افتاده سر سو و چنانکه دریم **لال**  
جو آخر زوری تو ماه کاست اگر شام عیدش بجوی  
رو است و چنانکه دریم **نور** ز من جلال تر آفتاب گشت  
ظلام به پیش آینه ابر و ملال نیم تمام و چنانکه دریم  
**اریش** سپاه منتنه آمد خوش به ای جان آرزو ده بکرانه  
بهر تو تبر دوست خدرا پیش رو کرده و چنانکه دریم  
**کای** کام دل خویش ای دل امده وز می کیر ز روز کار  
روز و شاید که لغفل که رقم او مراد باشد با جمال معانی حصول  
باید چنانکه دریم **مین** و **نق** می نکود خط بر رخسار از شک  
نقش نوی بین بر وی آفتاب مقصود با تمثیل اسم

نشان نموده و اخلاص الف و لطف و لطف  
که لطف جانی پس شده که در از این  
نشان نموده و اخلاص الف و لطف و لطف  
که لطف جانی پس شده که در از این

نشان



معین است و نتواند بود که بر تمی اشارت کند و مرقوم را و  
 خوانند و چون این قسم قلیل الوقوع است اگر چه است  
 انتقال ذهن بر تم بودن حرف اشارتی واقع شود اولی  
 چنانکه در اسم **میران** مرا شک که بود رخت از چهره فرو  
 نکند و رقم که نقطه نیست در و دو جامع مرد و قسم است  
 این مثال در اسم **فرید** از ترغبت بر دل کان معین که م باشد  
 یا بد ز شرف نامی آنرا که رقم باشد و مثال آنچه اشارت  
 کرده شود بجز فی یا پیشتر که در محل مشهور مذکور باشد و چنان  
 در اسم **یک** الی علم کعبه آنچه در ره گوی باید که نهفته  
 آنکه گوی در اوقات احرام آنچه گفتن آن مقدر است  
 لیک است **ترا** و **شتر** که **ترا** و **ف** است که  
 که از دو لفظ یا پیشتر که از برای یک معنی موضوع باشند

لفظی ذکر کنند و لفظی دیگر خوانند بواسطه مشارکت  
 در موضوع که **شتر** که آنکه از یک لفظ که برای دو معنی  
 یا پیشتر موضوع باشد معنی که باعتبار غیر معانی خواسته  
 باشند باعتبار معانی مخالف آن خوانند اما **ترا** چنانکه  
 در اسم **جان بابا** بی مدت سر که بختستان در آیم ای نگار  
 نیزه در پهلوت ما از زمین و از یار از جانب معین  
 آب که ما عبارت از است نیزه در پهلوت یعنی الف  
 در جنب و ازین نیزه در پهلوت یعنی الف معارن  
 اوست و چنانکه در اسم **محمود** مرجع بود از سینه یک یک  
 محو که دم غیر دل کان پر از چکان تیرت ای تر که کل  
 و چنانکه در اسم **محمود** ای شفیق ز دل خویش بس خون خود  
 رفت پای دلت از جانم دل چون خورده و چنانکه در اسم

در اسم **محمود** مرجع بود از سینه یک یک

در اسم **محمود** مرجع بود از سینه یک یک



برای آنکه...

میرحسین میکند قصد دل بر سر برشان درازا نیزه دار کی گای  
 بر طرف ای سرونازا و چنانکه در ارم **شبهی** آنرا که طریق  
 سروری خواهد دل خاک ره دوست باشد شس سر منزل  
 رخساره هر دو چاک در دوست بر خاک در شس در آب  
 آید حاصل و چنانکه در ارم **آدم** از گریه من که مردم اندر  
 جو ناست روان و آب جو خون باشد و شاید که غفلت که  
 مرادف آن خوانند با غال معانی بحصول پیوند دو چنان  
 در ارم **این** هست عاشق جو ذره سر کردان اهر خورشید  
 در دوش پنهان و چنانکه در ارم **خان** شوخی که مرا بخورد  
 پنجواب گذاشت باز آمد و نیز من نظر لطف کاشت  
 گفتا که نگارفته رخ پیداری و ربای که عاقبت زبان  
 خواهد داشت پوشیده ماند که تراب ترکیب یافته

و این...

که مراد مرادف است و چنانکه در ارم **کافی** سر تر چنانکه از  
 تو بر دل خورده از آرد دل بخار پر رون برده ازین کون  
 که خواهد دل مسکین تیرت و یکجور دهم به بدل آرزو  
 و چنانکه در ارم **درش** منقعه بلبل کرد در کله درست آتخن  
 نیز که خالی از اسرار است و اندر اصل دلفان که کلوش  
 لغظت برای دل که معنی دار است مراد لفظ ملک  
 که تجلیل حصول یافته و چنانکه در ارم **زین** از غره مرجه دار  
 خواهد شدن دو چندان چون سوی نرس او بیند  
 در و زندان و چنانکه در ارم **شیخ** خدارا یکینظر ای سرو  
 بشید ایان دلهاده بر باد و چنانکه در ارم **جدید** شب  
 دور ملال و ساقی دیدم پری رشفق جام زردی دیدم  
 نقل غم سب که نلک قی طلیعه مانده افسر بر روی دیدم

و این...

و این...

و این...

و این...



از تحلیل لفظ مانده و تبدیل نون اول با لفظ بنده بحصول پسته  
 و چنانکه در اسم **سید** مزدوس برین با نده کلزار از خزا و ارشی  
 او از کل بسیار از خزا بی روی تو ملتمس نداریم که آن باشد  
 ز برای دیده چون خارا از خزا از تحلیل ملتمس تبدیل لفظ  
 با سقا حرف تا لفظ مل حاصل شده که از و مرادف مراد  
 و چنانکه در اسم **آدم** دو را از تو بحصولیت چه سانم با و رو  
 و مادست جانم از و رو دا خواسته شده و از ما آب  
 که ملا خط آن آبادم بحصول می پیوند و چنانکه در اسم  
**اوح** زین پیش مدار پرده ز نهار بر روی نگو و هر دو  
 و چنانکه در اسم **امام** نام صاحب طریق شهر سمرقند زنگهر  
 بار یا نیکد پوشیده مانده که از مصرع نامی بعضی تقریبات  
 مکنزیر یا حصول یافت و چنانکه در اسم **سین** و مادم فرایند

و چنانکه در اسم **سین** و مادم فرایند

خوبان ستم را پای نمایند حد کرم را و چنانکه در اسم  
**مهر** مرا از رجز آن شیرین بکامست لب بر شد  
 وی آخر تمامست و چنانکه در اسم **عل** هر کس چون بخاک  
 در آن بت جکل انکند خویش را از بر و زیر نایت دل  
 و شاید که حصول لفظ مذکور بتغییر حرکت باشد چنانکه  
 در اسم **امام** که منته ریشه جن را از مول باد خوان با و بیگ  
 حرکت تخیل او پای از آن و چنانکه در اسم **معین** بجان آمد  
 ال از غم چکه میم من مسکین که از صاف می وصلست چشم  
 و لدا دم تسکین پوشیده مانده که بعضی از اشل بر او  
 که مذکور شد مل اشتراک را متعین بود و مثال اشتراک  
 بی آنکه در ضمن ترادف باشد این مثالست در اسم **علا**  
 یارب از رفعت دل پر نور آن عال مقام **مسکین**



داری بایش از بهر نام **کنایت** و آن بر او قسم است قسم  
**اول** ایراد لغت و اراده لغت دیگر بواسطه معنوی که معنی  
 لغت مراد باشد و لغت مذکور را برای آن وضع نکرده  
 باشند چنانکه در اسم **موسی** آنچه لغت از آن رلف طلبی  
 ای دل فرزد اسباب طرب چیزی که رلف از آنست مست  
 و چنانکه در اسم **محمّد** آنکه مست از شبیش روز بروزم خوشتر  
 موسم مست که زیر قدمش مانم سر و چنانکه در اسم **کریم**  
 از بل قول نم محو رای فرزانه در کوه عاشق در امر دانه  
 آن مرغ که مست عاشق کل اعلاست باک نبود اگر نیاید  
 و چنانکه در اسم **قیام** الا دوری که کار و بار جهانی بیاد و زانی  
 آنچه باشد رخ و لبرانی بی آنچه و زانست با دست و چنانکه  
 در اسم **بهمن** دره که بنوید وصل شد وید آخر سر

مراد از عاشق کل اعلاست

مراد از قیام

فخاز دل شد بر روزی از آن کو یک اجل که شد دل از زندگیم  
 لب آن رخ ماه مجارده کسیر آن مراد ار جاده سیر لغظ من است  
 و چنانکه در اسم **سین** جبرئیل تو انگری چیزی زیر این کیند  
 ز بر جد نیست آنچه از سلطان بود دوری بغیر سیم رشک  
 چه نیست و چنانکه در اسم **عوب** خوشا تو جد اعلی نظر بر  
 عدم بآلت نظر از جگر و بر کشیده قدم پوشیده غایب  
 که آلت نظر ذکر یانته چشم اراده شده و چنانکه در اسم **حسام**  
 که رشته در بایت ای سیم بدن یکیر نظری بر من دلخسته نکل  
 بنکر که رشک را کان درنا آید بقطار متصل بر دامن  
 و درین سمانیز از کان کهر رشک چشم مرادست که از اجسام  
 منتظمای او بر قطار بطریق اتصال الف بحصول پیوسته  
 قسم دوم ذکر لغظیت و اراده لغت دیگر بی وساطت



معنی بی آنکه دلالت اول بر ثانی بطریق تشبیه و تمییز باشد لفظ  
ثانی موضوع را اول باشد چنانکه در اسم **سیف** آمده بهر  
جو خود آید و اینیم وین هر دو نمای او باید و اینیم انش  
زخما محو کند حاصل ما آنشوخ با حیل نماید و اینیم زلف  
که باعتبار لام از روسی اراده شده چون محو کردن جیم  
جنا در مصراع اول اسناد و باوست ثانیاً بلفظ ما می نصیر  
یافته و چنانکه در اسم **پیر** آمده بود و در جنگ تیر انداز را اسم  
که تر خویش سازد بر گمان راست از ابد و مژه آن جنگ  
جو را گمان بر تیر آمد عکس آن خواست و چنانکه در  
**حیدر** چون عارض و سر و تد آن حور را داد و تابنده بناد  
بنو بر و آرد از لفظ تا که تجلیل حصول یافته لفظ الی  
خواست شده که مراد مراد است و چنانکه در اسم **شاه**  
**تخلیل**

نکته هیچ یکشت کل و با غم خاطر دیده در شاخ گل خویش  
مرامانند آخر و چنانکه در اسم **عصمت** خانه نیم سوزده است  
زانش غم جواندگی افروخت مراد از خانه بیت است  
که چون نیم سوز شود مصرع مانند و چنانکه در اسم **تقی** و **طاهر**  
چهره افشان شود جو از خون دل صد پاره ام نقطه ها شک  
نمی رنجت بر رخساره ام از نقطه ها شک که ساست  
چون نمی رنجیت شود یک نقطه و نیم مانند از نیم نقطه مراد  
نمون دافست که چون یک نقطه با آن ملا حظ که به شود  
لفظ تقی حصول یابد و در اسم **طاهر** از نیم نقطه طار و آخر  
شده و در تحصیل مراد اسم مراد از لفظ ام یاست و چنانکه  
در اسم **ساحر** میکند خان خطا افسر ز خاک پای دوست  
جای افسر خویش را خاک قدم سازد نکوست از جا



افزودن نایاب گنایت حصول یافته که خوش عبارت از است  
 سرخاسته شده و چنانکه در اسم **میر علی** در میان بونه خواهد  
 سوخت و از آن تخته کلل که غایب پیش یار و چنانکه در اسم  
**عادل** آن سرور که دل خون ز کل اندامی اوست **جان خست**  
 زنی مهری و خوه کالی اوست **بی مژگن** کوشش و **الارام** خست  
 از مهر نشانه و **الارامی** اوست **و چنانکه** در اسم **مسکین**  
 نسبت ساده رخان جمله با نجم کردم **در میان** مهر یکی با فم  
 کم کردم **و چنانکه** در اسم **کبر** مست تا شیر غم مجنون ز در غمزه  
 آنجه لیل میشود و زان پیدل و برهم زده **و چنانکه** در اسم **سر**  
 بن سر بران در بعد خاک **ری** اگر چه سر تا جداری نه لری  
**و چنانکه** در اسم **میر علی** که همین جدل بود و بد باشد **آن علم**  
 طلب کن که موبد باشد **کوی** شرف علم میسر مرکز

مرا در است که در کمالی  
 بی مژگن که آن سرور  
 پیدل شود و در کمال  
 و برهم زده شود

بگوشت مدبر نباشد باشد **پوشیده** فائده که عبارت است  
 بگوشت معنی بی نقطه که لغظ به باشد از مدبر ساقط شده و گوشت  
 مدبر که بیم است بحرف بی تبدیلی یافته و چنانکه در اسم **شیخ**  
 کوه مرده سر در که دار دکن مهر او شمار **کو** دل مار و معنای  
 مراد خود به بار **مراد** از خواصی مدبر یا در آمدنست و از  
 مراد خود به آوردن کوه مرده و به بالا و چنانکه در اسم **شعی**  
 غبار و کوه کب اشکم سعادت ای پری پیکر **سروی** ماه که سرور  
 سازش سوی وی بنگر **و چنانکه** در اسم **میر علی** **میر** در دشته که جان  
 غم مز سایش **آمد** بلب و اجل نکتد از پایش **از** طایفه که  
 امل عشقه آخو **آشفت** و **لب** است کمر بر جایش **لغظ**  
 و **آشفت** که مراد از آن لغظ لید است چون کمر را بر جا  
 خود بیند و بر میان خواهد بست **و چنانکه** در اسم **الحین**

پوشیده  
 بگوشت  
 مدبر

مرا در است که در کمالی  
 بی مژگن که آن سرور  
 پیدل شود و در کمال  
 و برهم زده شود



مست بر روی طبق ماه بجای تانش **جوخ** خیز و زده جو فطرا  
 کذب خوانش **و** چنانکه در اسم **مرا** تاکی بدل تو به شکن  
 منفس **مردم** کند آرزوی از بوالهوس **و** انی تو که دل جبه  
 چیز قلبت از **و** تا نکلی آخر ببردی نرس **و** انی تو که دل  
 جبه چیز قلبت ندکو رشت **و** مراد ف او اراده شده **و** چنانکه  
 در اسم **عبدی** شکل جو ریش ما بگوید **ب** عین امر و زرافرا  
 جبه کوی **و** از قیقل کنایت بعضی از تصور مکریر دین  
 طریق شاید که اشارت بعتنی در شتن عبارتی باشد با اقل  
 معنی چنانکه در اسم **اردن** **مرا** بچرخ غنچه صفت داشت این  
 دل پر غم **و** درون خویش نهان می نماید از پی هم **یکبار**  
 لغظ نهان درون خود انموده **و** بار دیگر درون درون  
 نهان نموده یعنی روانه و ساقط شده **و** چنانکه در اسم

از زلف  
 اگر بخت شود

باز بگویم از این کلمات

**شرف** از پی یکدیگر کشود **و** دل ریش **و** آخر زنا و ک تو ای  
 از نا و ک لغظ الف اراده شده **و** چنانکه در اسم **ایست**  
 انگس که رسد بجای **و** عام انعامش **و** آفاق که بنده نام با  
 نامش بنگر رسیده **و** کشته تر شوق یکبار **و** فزون سورش  
 مهر از نامش **و** چنانکه در اسم **دراغ** ای آنکه تراست با قیاس  
 باز **و** خود را نفس ببا شوق جان باز آ **و** که دی نکس بیاید  
 دل پنهان **و** بگر ز پی هم دل پنهان باز آ **و** چنانکه در اسم **مکر**  
 را اعلیت ره عشق که در وی مردم **و** بی پا و سر کشته غبار از  
 پی هم **و** چنانکه در اسم **الح** از مرثه بر یاد لعل آن زمانا کاسته  
 دیده ام **و** من پایی از کهر آراسته **یکبار** از لغظ **و** اگر تجلیل  
 حاصل شده **و** الم مراد است که نماید **و** من او بجز عین بعضی  
 تعریات تبدیلی یافته **و** چنانکه در اسم **ایاز** طاق ابروی تو

از زلف  
 اگر بخت شود

از زلف  
 اگر بخت شود



و نتایج هشت **!** و آن سر زلف شکاج هشت **!** و چنانکه  
 در اسم **شعیب** و هجرتیکو باشد و زینپنده از ده پاره **!** از پی هم  
 دیدن آخر از پی چهار **!** اول از لفظ دیدن دیده حاصل شده  
 بتبدیل آخر از کوف ما و از آن عین لفظ مراد است و دوم  
 بار اشارت بتبدیل حرف نون بکوف با و حرف شین  
 از صریح اول است و چنانکه در اسم **قادر** جو خط پری پیکران  
 بر آید و که بار از روی دشت **!** همه از پی هم زبر جد  
 مثال **!** و زانها رنج دشت پوشیده گشت **!** ماده اسم لفظ  
 ماست که از تکرار حرف زبر جد مثال و استسا ط حرف  
 ال مقصود بحصول فی پیوند و چنانکه در اسم **مید** مدغم  
 بر جان نژاد ای جان نژاد و ز پی هم در وی در مان نژاد  
 و چنانکه در اسم **سرا** خوشا انگه سایم نهان زان سسکه

سر خویش تنها پای بران در او چنانکه در اسم **میرک** مشعر  
 بزم آن خجسته صم **!** سر که سری نماید از پی هم **!** و چنانکه در  
**سید** ای انگه بان زمره چنین میکنم **!** احوال دل زار حزین  
 میکنم **!** کنتم صفا سوخته باید دل زار **!** زو خنده که من نیز  
 عین میکنم **!** و چنانکه در اسم **شیر** تا جلوه دهد لباس خوبی بر  
 بر سر و پایان ره گشت و غم خوش بر سر راه آید و پیش  
 خوش خوش **!** و لذت سر و پای نکو از پی هم **!** کیمنت سر و  
 پای نکو مستطیع شده که واد و نون باشد و باز از سر و پای نکو  
 سر و مراد است که در آن داخل شده و شین و را در مطاع  
 اول حصول یافته و چنانکه در اسم **علا** جو بت از شکرت  
 بر کل کلال **!** مصورش و سبیل بر دو لاله **!** پوشیده مانند  
 که از تکرار سبیل حصول یافته و از تکرار لاله از لاله



ساقط شده و شاید که مضمون را که دو بار ادا کرده باشند  
 بشی دیگر اسناد نمایند عاقله از آنکه آن نسبت به هر یک  
 معنی داشته باشد یا بی جنبه که در اسم **خواجه** خوانده نشود  
 خورشید در سجود ای پادشاه حسن چه خواهی چنین نمود  
 پوشیده نماند که لفظ خواهی تحلیل یافته که ماده اسم است  
 و چنانکه در اسم **حاکم** در محین بلیل رکنین داشت تخت زنجار  
 راند کلام دل نهان میدید هر جانب جو یار لفظ راند  
 کم دید که کلام دل نهان عبارت از است جانب اول  
 معنی تبدیل و دوم معنی استسا و از آن لفظ مکان حاصل  
 شده و حرف می ادا کرده و لفظ یار نیز هر جانب کم  
 دیده اول معنی استسا و ثانی تبدیل و چنانکه در اسم **خواجه**  
 یاران ماکر چه نمایند پیشتر متون نگه بفر جو یاران پیشتر

در مصرع اول از لفظ یاران با استسا پیشتر حرف و ساقط  
 یا ادا شده که مراد فاعل و مراد است و مضاف و مضاف  
 تحلیل قوم حصول یافته بجز فاعل پسوسته و متوسل شده  
 که مراد از و حاست و از یاران پیشتر که از آن با استسا اکثر  
 حرف یا مراد بود ثانی لفظ ام خواسته شده که آن نیز  
 بجز فاعل پسوسته و امس شده و چنانکه در اسم **نور**  
 در دلم جا کرده چون جان نامت آن نازنین! تدو چون  
 جان شیرین را نباشد جانشین! و چنانکه در اسم **شکر**  
 شوخی که از جناب دل اهل نظر شکست! مر دل ز دلبر  
 بطریق ذکر شکست! و چنانکه در اسم **شرف** تیغ ستم یار  
 پای خویم! بر فرق بغیر تیغ او کی خواهیم! سر باز انداخت  
 انصر از شمشیرش! افسر که ربوده سر سرازوی خواهیم



پوشیده مانند و سراف که یکی الف است و یکی لفظ سر  
 بزرگ که از بوده الف بری مبدل گشته و لفظ ساقط  
 شده و چنانکه در اسم **نهر** تن آتش می جو که پیغمبر اند جان  
 تا بسوزد تن و دیگر طلبی از آن لفظ تن حرف تارا  
 میسوزد و لفظ طلبی تا بحرف تاء میسوزد و چنانکه در اسم  
**نهر** مجموع می کشد و پیش خود آن و لغوازی می نماید  
 روی دل چون پیش اویم در که از پیش لفظ او ویم  
 که از آن در یا مراد است سر و در که از دست هر یک معنی  
 دیگر و چنانکه در اسم **نهر** محسوب چون خم می روی بر  
 کوهی بر بخت است مانند قاشا که دان باده که بر روی بر بخت  
 لفظ قاشا که در ترکیب یافته معنی لفظ قاشا که دما دما  
 در بختن سر طرف باراده بتدویم کار است و بر شاگرد

و چنانکه در اسم **نهر** از طرف بعثت تو و لها کشیده صفت  
 با این دل گشته شرکین بر طرف و چنانکه در اسم **نهر**  
 بر خیالت عقل و جان که در **نهر** سوی دل چون میماند  
 آمد و بار و چنانکه در اسم **نهر** بر پای تو ای سرور نیکو نام  
 ماضی و لاف پیروی سامان و اویم امید آنکه آخر ادب  
 سایم چنین از پی تم چون دمان: پوشیده مانند که بعد از  
 اسقاط حرف آخر ادب دو حرف چنین و دمان مکرر  
 شده چنین چنین معنی از لفظ او حرف اول پندیده جم  
 مفتوح است و دمان دمان معنی حرف آخر که از دمان  
 لفظ ظاهر اراده شده ساقط گشته لفظ درست که از مجموع  
 مستقو و حصول می پیوندد و چنانکه در اسم **نهر** **نهر**  
 عقل و دانش می نماید پیش شاه و لغوازی ظاهر است



آنچه در غیبت پیش از جور و زور پوشیده نماند که حرف  
پیش لفظ نامش که شاه دل عبارت از است لفظ میفر  
که بتجلیل حصول یافته مبدل گشته و لفظ میفر از آنجا که  
و حرف تا نیز بر تبدیل یافته که لفظ میفر از اشارت با  
و حصول باقی اسم که مقصود با تشبیه ماده آن ظاهر است  
و تواند بود که اشارت بکلیه ارباباتی نماید زیاده از دو بار  
با مخالفت معنی اسم از آنکه آن اختلاف نسبت بعضی باشد  
یا بهر چنانکه در اسم **هشتم** نمایان گشته است از پیش  
پیش ما میگذرد بهر جانب آن یا بر پس و چنانکه در اسم **حسام**  
آن شوخ کرناش مکرر و کن گفتم ناماد سخن از دل پر خون گفتم  
از حال آن اندک جو آن یا شنید که پیش اسم دوباره اتر و  
گفتم شده معنی بسیار اول حرف اول لفظ دوم لفظ

در این کتاب  
در این کتاب

بش تبدیل یافته و عبارت بکشم حاصل شده و دوم بار  
حرف اول ساقط شده از لفظ بکشم و سوم بار کاف  
مستوح شده و لفظ کشم حصول یافته و چنانکه در اسم **کیم**  
و بنمودن زایردن مجرمان و تن قرضی بر او چو خورشید  
از شرم تو دوش ماه نور او را بر دیدم و بر بار نیم ابر و پنهان  
یکبار از ابر و حاجب اراده شده که چون نمی کم شود حاکم  
و دیگر باز نیم ابر و پنهان معنی نیم لفظ است که الف است  
و از آن یک مراد است و پنهان و دیگر بار از لفظ نیم نون  
استقاپ یافته و تواند بود که همان نوع که در تکرار مطرب  
دو بار مذکور شد در زیاده از دو بار نیز معنوی را بر بار شبا  
و دیگر نسبت دهند چنانکه در اسم **عبد** آن که ز خاک  
در و خندان مالان باشد سبز و بخار عشق در بست میان



شدند و چهاره افتاده ز پانجا بار که ناله عاست مان  
لفظ زرد و چهاره افتاده ز پانجا که لفظ چهار باشد و لفظ  
بریکه نجا باشد هر که ام معنی اگر و چنانکه در اسم **سب**  
سرکش از سر و در کیا مجروح است و رمانده بطرف  
و چنانکه در اسم **برانش** آه پر شعله شده و فشان که در آن  
که کاشان ز جگر شب کشند آن شرار را دیده و ماه  
خورشید ز دل من دیگر شب شرار را دیده یعنی شین را در  
بدنه و حرف بی حاصل شده مثل لفظ شن که تجلیل حاصل  
شده آن نیز شرار را دیده یعنی شین را لفظ را دیده  
و عبارت رمان حصول پیوسته و ماه خورشید روی که  
لفظ **شاه** باشد آن نیز شرار را دیده یعنی مقلد **شاه**  
در اسم **زک** در پیش رخسار که لاله شرمند از شست

هر بر که کلک بناید ای دوست! و چنانکه در اسم **عبدالاول**  
بهر ما سر در از خیل بیان ماه چهره آن بت اولی بناید رو  
دلکش نمجو مهر! و چنانکه در اسم **بدایه** دیده را چون زلف و  
خال آخر یکی خورشید و شش! بناید دیده روشن میشود ز  
خط خوش پوشیده مانده که از لفظ دیده و زلف و خال حرف  
آخر را یکی گفته شده زلف که یکی باشد ال اول ساقط شود  
و خال که یکی باشد حرف یا باشد و حرف آخر که یکی باشد  
بالت تبدیل یابد و لفظ به حصول پیوند و چنانکه در اسم  
**شیل** نام که تیر توام بر جان خورشت! بریک از شست  
تو بی پایان خورشت! هر حرف را از لفظ شست بی پایان  
گفته شده حرف اول بی پایاست یعنی پایان او حرف  
بست و حرف سین مملو ظاهر شده چون بی پایان



شود و مانند حرف آخر بی پای نیست یعنی بیان بی پایست  
 و چنانکه در اسم **کاشا** خاک ریش بود و شرف تاج سر در آن  
 با خویش دیده خاک ریش دل جو دیگر آن لفظ با خود  
 دیده باشد عا شود و از لفظ ریش سر حرف را دل گفته  
 شده حرف آخر او که خاک ریش اشارت بآنست  
 و است یعنی حرف میانست که حاصل آن لفظ شده باشد  
 و حرف اول دست یعنی بلفظ دل تبدیل یافته و نوشته  
 شده و حرف ثانی که ملفوظ او مراد است دست یعنی  
 کشنده و دل که محصور است و چنانکه در اسم **شاه**  
 خوام که روز و دل خود کم گویم و ز شادی وصل با تو هم  
 غم چند چیده است چون در دل نیز که شبنوی اندک ز غم کم گویم  
 پوشیده فاند که سه لفظ غم و در و خارا اچید چید

اعتبار کرده شده اول بار از لفظ حد چید بمراد است  
 و از آن نقل خواسته شده و بار دوم حرف دال و بعد  
 از آن حرف حاء و چنانکه در اسم **حمر** هست بجز پیکر از  
 کج چشم و غم دیگر آورد و بر مهر و مردم سیلی از خون دیگر  
 پوشیده فاند که از بحر باراده تحلیل لفظ پیکر از در حرف  
 با و را ساقط شده یعنی حرف بی چون حرف را از و عبات  
 پیکر از نسبت کج چشم نیز بطریق تحلیلست یعنی میم بی  
 حرف زانیت و لفظ پیکر از نسبت بنم فاند است  
 و چنانکه در اسم **شام** تا چند بود با ده ما خون بکرا عیش  
 طرب از جهان بر افتاد که بگوئی که فاند رسم ساق باقی  
 رخا و صاف مدح نیز ذکر لفظ ساق و رخا و  
 و صاف مدح باقی فاند هر یک بعضی دیگر پوشیده فاند



که همان تدوین باقی مانده یعنی تافته از لفظ قی ساقط شده  
 و درین معانی مضمون عبارتی را پنج نسبت ملاحظه کرده  
 باین **صدا** **الکلام** جریح از شراره من شد پر کو اکب صبحک  
 نبود بر بالا در صد مجو تیر مهر و ده پوشیده نمائند که بر صد  
 و تیر و مهر و در اشارت شده که هر یک از اینها بالا نموده  
 لفظ بر بالا نموده یعنی حرف بی از و ساقط شده و لفظ  
 صد بالا نموده یعنی تقدیم و تیر که مراد از و الف است  
 بالا نموده یعنی حرف لا اتصال یافته و مهر بالا نموده  
 یعنی اتصال باللفظ لا و لفظ در بالا نموده یعنی حرف  
 اول خود را نموده و از پیشگی کنایت متصل **صیقل**  
 ارباب صناعات و علوم چنانکه در اسم **نقش** مبتنی عاقل  
 عقل باز شد زهرم **اجود** دل رعاعه ام رست بی باصل



لفظ امر که ترکیب حصول یافته با بر بودن تافته مکتور  
 که از کلمه عاقله مأخوذ است اشارت شده و ثانیاً بافت  
 او که کلمه نقی است و چنانکه در اسم **مارون** آمان که یافته  
 از قید حیات **امر** که نیزند بهره از نقد حیات **از** نیزین  
 در دوسر ما باید **بسی** سالم نه بر طریق عادات **و** چنانکه  
 در اسم **سفر** **بهر** در زیر پا جو خاکم هر که که دیده آن سر و  
 عطف گذارد این بر من کشیده آن سر و پوشیده نمائند  
 که از کنار و این لفظ چهار ادا شده که چون عطف  
 کرده شود بر لفظ من عبارت من و چهار حصول یابد  
 که ماده ام است و چنانکه در اسم **شاد** دل از عقل **عقل**  
 خویش آسود **ای** بر دیکمیا بهر حال که بود **ای** خواج  
 نمک کن سوز در دین که کرد **ای** ترک زرع عالم عقل خویش نموده



پوشیده نمائند که لفظ لم که از تحلیل عالم محصول پیوسته  
 چون عمل خود نماید جزم خواهد نمود که شاید است بجز  
 و چنانکه در اسم **سبح** آن غیر خط که از کل تر نمود و بر  
 بهار روح پرور نمود و جان ساخت معطر جو بر آورد و به  
 غیر عمل خویش سر اسر نمود و لفظ عن چون بر عمل  
 خویش باشد بر بر خواهد بود **تصحیف** عبارتست  
 از تغییر صورت رقی حرقی یا پیستر یا آنچه صلاحیت  
 آن داشت باشد که از آن حرفی اراده نمایند بجهت  
 نقطه یا بهر دو و این بر دو قسم است **وضعی و حسی**  
**تصحیف وضعی** آنست که لفظی آورده شود که مفهوم او  
 مشهور باشد به تغییر صورت رقی محل تصرف می تغییر  
 بزرگ نقطه چون نقش و شکل و صورت و مثال

آن **و حسی** آنکه بی وسیله این الفاظ سیاق کلام را  
 بر تغییر صورت کتابی دلالتی باشد و درین قسم تا جارا  
 از ذکر نقطه اما تصحیف **وضعی** چنانکه در اسم **قراچه**  
 الی باد صبا بهر تو کردم بگذرنا! مرسوی از آن سر و نه  
 آوی جو خبرنا! و چنانکه در اسم **الغیر** انشائی که جو  
 بارج اقبال رسید! از جمله جان زلال تحقیق کشید! و  
 خورشید شال یانت آخر خود را! و از علم آخر چشمه دل دریا  
 و شاید که او در است تصحیف با جمال مسمای حصول باید چنانکه  
 در اسم **میسور** و بر مقام از نامر خدایا! عایشی جو جمع  
 سوز و مهر که تو زنجیر تابی! و چنانکه در اسم **سهراب** دل زار آورد  
 و بار تیغان در ذرات او! کند بل ماه روی خویشتن در  
 کارستان رود! و چنانکه در اسم **کبر** خواهم ندیم یکس دل شیدا!

خوشه ملک فنیست در این الفاظ و در این الفاظ  
 تخیلی و در لفظ الف و حرف فین و سبب  
 وقت آخر خود را و در لفظ و در لفظ  
 آن است در این است و در لفظ و در لفظ



اینکه در این کتاب مذکور است که در این کتاب مذکور است

تا به شود آن منم رخسار **ال** حیا رنگو بود اگر از هم پیش  
کاری کند و نگاه دارد و جارا **و** جانکه در اسم **حسن** درین باغ  
سایه بر آسمان سرخ و خسان سر و از آن شده نهان **!**  
و جانکه در اسم **شرف** کند که بت سرکش ما جان غایم بابر  
خود و ما **و** جانکه در اسم **شاه** آفتاب آمد که این خسته  
بر در کش **!** کانه بین زیر سر نهاده بر خاک برش و جانکه  
در اسم **حیدر** بر بزم سحر است درین محل **!** جان عمره آن در  
در منزل **!** بر طره فرود از بر سر **!** باید افغان تو سر  
و بود و فرزندان ای دل **!** و شاید که لغفل از ادوات تصحیف  
که تسمیه حاصل شده باشد واسطه حصول لغفل و دیگر  
جانکه در اسم **امیر** **مداد** دل یاران خود یار آنکه دار  
نهال بر گمان ما آنکه دار **!** و تواند بود که لغفل که تصحیف

اشاره شده به یکدیگر و در این کتاب  
که عبارت از حرف و الفبا

آن خوانند حصول آن بطریق کایت باشد جانکه در اسم **در**  
غیر پاک تو ایضا است **رخشده** **نموده** صورت نهان فرد  
ز آینه **و** تصحیف **جبل** جانکه در اسم **سلطان** **بکین**  
هر است بختی حضرت بچون را از آن نه که گرفت ملک  
افزودن را **!** مهری که بطلان آشفته نمود **!** یکدیگر سپید  
روانندون را **!** و جانکه در اسم **ابو** **جوهر** جان کسان  
بود در گوشش **!** نقطه بغیر همان بران لب نوشش **!**  
و جانکه در اسم **حبش** در یاد است عاشق باسیم و ز جاک  
در پای درج در پس پاشیده در کنارش **!** و جانکه در اسم **نیک**  
آنکه گزوی بر دل ریشم نکی **!** یکدیگر شد اگر در حق من داشت  
که قعر غمهای دلم را یکدیگر **!** پیش من از پی هم کوی سکی  
و جانکه در اسم **شمس** شاد و تن را از جو ماه نو خود



و زانچشم اشک روشن شبر و خود با اخرت خویش تا بر ابر سازم  
 نیم لبم از انجم در پر تو خود پوشیده مانند که چون نیم از  
 نقطه های عبارت در پر تو خود که به نقطه است بر لفظ  
 هم اثبات نمایند عبارت در پر تو خود یعنی لفظ سی بر  
 که سین باشد بحصول پیوند و لفظ هم منقوط شود و چنانکه  
 در اسم **سدر** آن شمع طراز از اقیان بند می شود و برده  
 صفت پایش انگذ می شود از نور رخسار می شود و اگر  
 مانند مدمش سر خه ها زنده شوند و چنانکه در اسم **شاه**  
 در گوشه غم اشک فشان عاشق زار همیشه میان اشک  
 دور از رخ یار کوی تو که آتش پریشان شده است  
 تا که در خوشی رنجیده اشک جوهر را از آتش پریشان  
 لفظ شات مراد است که تازی در از او تازی کرده شده

و نقطه ها

و نقطه ها استقامت و چنانکه در اسم **پایس** شد میل کند  
 بازی آن سر و سیم قدر از در پیش او بهر حال کوشش نکند  
 خود را و چنانکه در اسم **شیر** و **سیر** آبروی تا شود و پدید  
 در ویش را می کنم صرف مهر در تازی اشک خویش را  
 و چنانکه در اسم **سدر** مرور که در آرزوی آن مهر کسل از  
 دیده بر بخت حاضر آن شد دل گویند که آن در از میان  
 باز طلب یابم من خسته دل همانرا مشکل پوشیده  
 فاند که اسم بکلمات و حرکات حصول می آید و اشارت  
 بکونی وال در مصرع آخر است و چنانکه در اسم **اختیار**  
 رخساره و حال آن بت ماه چنین چون آخر و بدر اند  
 بهم گشته قدرین صد حسن و جمال بهر آرایش هم درم  
 رخ بدر و آخر افزوده به بیند و چنانکه در اسم **بدر**



در باغ جهان که هر دوش هست غمی شافی که رسیده  
 از خزانست ستمی استی است پراز زر که بشارت مردم  
 بر باید از آن دست خزان کیدری پوشیده غانده از  
 لفظ بر باید که تحلیل یافته مرا و تبدیل بای لفظ بر است  
 بلفظید و عبارت از آن دست خزان کیدری شسوت  
 با ساطیک لفظ خزان که معنی خرنده است انداخته  
 بآبست و چنانکه در اسم **سراج** وی حال دل خسته بدر گفتم  
 با او غم در خود سر را گفتم آن دلبر و لنوار را میل به سر  
 بگذره زیاده شد مگر گفتم و چنانکه در اسم **ماصل** تا شود از  
 نامراتی بکجرف ای چشم و چراغ تا قد آن برسیند در ایلو  
 هم نهاده و آنچ و چنانکه در اسم **نور** آنکس که جهان که  
 منیفش که مش خورشید یکی بود و خیل و شمش

که پهلوی خود جو زده اشراف زمان باشد نهاده و بجای  
 مدمش و چنانکه در اسم **نجم** در نامی ششگرم که هر دو که  
 غلطان بسر کوی تور و آورده اند بی روی تو بچشم آن کوا  
 که نموده اند که دوری چنانکه باید کردند و چنانکه در اسم  
**کنج** و اغناد در دل ماست از آن ماه چنین اند  
 او را است صنوبر ز غلامان کین و چنانکه در اسم **نجم**  
 سبز طبعی که خالهاست برایش میل شنیق بودیش  
 سبیش و چنانکه در اسم **نور** دلبری دیدم بر رخ جون  
 ماه و خالی بر چنین بر رخش بود آن معبر خال او  
 بالا نشین و شاید که الفاعلی که از نقطه با آنها تعبیر کرده  
 میشود بجای از اعمال معانی محبول پیوندد و چنانکه در  
 اسم **نجم** و الهامه در آرزو و روز و مال



دیدند فراوان ز شب جرمال آخر ز دعای عارفان آید  
 بنمودند از مهر در حد کمال از لفظ و عا چون عا لفظ  
 رمان تبدیل یابد و آخر مجموع لفظ و مبدل کرد و بنا  
 در نما و محمول پیوندد و چنانکه در اسم **زین** و **زکی** اول  
 از پاره اول خوب آراست آن صم کین طرف کد زکی  
 خواست پوشیده نمایند که به تبدیلی حرف اول پرده ببرد  
 عا مضمون لفظ خرده حاصل شده و چنانکه در اسم **سجید**  
 رخا رز و خویش بر پیش و لسان با مهر دوست  
 حاصل ز رخا و عیب آن از حاصل ز رخ و انداز داده شده  
 و چنانکه در اسم **سجید** از توبه فی صوفی مار پنج بسی دید  
 خواند شکند ما در سه هم جنس شب عید اما ده اسم لفظ  
 شب عید است و مراد سه هم جنس نقطه ها نشین

و چنانکه در اسم **حسام** ثواب نشند دل را که آب صاف آید  
 پای از پای قلم جو تیغ برداری ثوابت ترکیب یافته  
 که مقصود با تمییز است و چنانکه در اسم **حامد** بر زم ساقی  
 بین که مست از د سپهر ز رخا را پیش دستش جا بها  
 خرد پیری اعتبار جا بها تحلیل یافته و از عبارت های  
 خرد بر نقطه خواست شده و چنانکه در اسم **حسن**  
 وصلش من که در اشکل شود میرا رخا رکل به رخس  
 نماید آن صنوبر و چنانکه در اسم **روح** آن رخ که شد  
 آینه و نما و اراندا بمزود و طرب مزود و نحو از انرا چون  
 سر طرب نهان در آن رخ دیدند در پرده کشید آینه یارها  
 و چنانکه در اسم **رخا** بار غمت که کوه نیاورد و تاب آن  
 باری خوشتر بر دل اصحاب دل نهان و چنانکه در اسم **زین**



ای که بدل طلب نمزاید از دل که جان طلبد عجب نیاید از دل  
 که دون در آفتاب را طوفان کند اگر نقره و مطلب نماید از دل  
 پوشیده مانند که به تبدیلی حرف را ای نقره بطای مشهور نقطه  
 اراوه شده و چنانکه در اسم **خزیم** کف جز بر نیا طلعت  
 رخسار نیار و در کج سر دارد پوشیده برای آن رخسار  
 و چنانکه در اسم **عادل** کی بود دل زان در غافل گری در پای  
 سوی اصل دل از آن در قسمت جان و حیدر پوشیده مانند  
 که اشارت شده بمطلوب شدن کلمه و اخراج کلمه در بیاض  
 یافته که دلالت میکند بر زوالش و لغظت خل که تجلیل حاصل  
 شده چون تکه آریا به نقل شود که شایه نقطه است و چنانکه  
 در اسم **سکندر** در جهان قیدی نباشد عاشق در ویش را  
 یابی اندر پنجه اش کار از کرده خویش را او شاید که یکی

ازین الفاظ بتصحیف و منقح حصول یابد و وسیله تصحیف  
 جعلی شود چنانکه در اسم **عربی** دیده چون در دیده پند خون  
 ننگه و جز کوشه ابروی یار و شاید که از لغظ حاصل شده  
 خصوصیت محل تعرف معلوم شود چنانکه در اسم **حالی**  
 شد آتش بت شهرتم را و الی رفت آن در عیش و  
 طرب و خوشحالی جان و دل را مجبور نمایند از آنجا  
 به در سوختن تجمالی پوشیده مانند که از عدم تجمالی که محلی  
 اولیست اسقاط نقطه از حرف اول خواسته شده و از  
 نوادر تصحیف جعلی است این مثال در اسم **سید**  
 تا جدر قیب مره یار شود و هر لحظه و لا از من زار شود  
 بهتر باشد که سوز آن بی جوهر مردم بد که کوزه نگون و شود  
 محل تعرف لغظ بهتر است که چون با عدم نقطه ای بود



طریق منکس شود هم بطول و هم بعرض نوشته اند از آن جمله  
 سیدی توان خواند و جامع مرد و تم وضع و جعلی است  
 این معاد در اسم **علا** آری در میان سخن یار و لید نیز حرف  
 فیت هر کنار از اغیار خرد کناره و چنانکه در اسم **شیخ علی**  
 آید من چهار پر از قطره خوک دیدم ریح او سوال کردم از  
 بر ماه سارماج تصحیف بود چون گفت بر تصحیف اگر آید  
 و چنانکه در اسم **سام** زحمت هر گن مو بر لب سیمبران  
 نشان است زنده افکای شانه در آن و چنانکه در اسم **عمران**  
 سوختن داغ از غم جانان خوشیست در طریق کار مانیز  
 آن خوشیست پوشیده همانکه از طریق کارمان منش  
 اراده شده بنا بر شهرت او در آن من و مثال آنچه محلی  
 تصرفش باشد که ملاجیت آن داشته باشد که بزرگ

شود این معاست با هم **پر** قطره ای اشک مار ابر بردار  
 ای منشین تا بپند بچاشش سر نکون آن نازنین  
 چون بر نقطه بر بالای مد پارند و آنرا و از کون بگرند  
 اسم مقصود محمول پیوند و چنانکه در اسم **بها** این برخ  
 بلند یار کرد از هستی با هست او دعوی بالادستی آید شش  
 بنایت کوتاهی افتاده بیان زره درستی چون الف  
 مدوده در پیش الف آید و بنایت کوتاهی باشد صورت  
 به و نامای بدین میاست **استاره** و **تشر** عبارتست  
 از ذکر لغز و اراده حرفی یا بیشتر بواسطه مشابهت  
 در صورت خف بشرط آنکه آن مشابهت مشهور باشد  
 یا ظهورش جان باشد که ذهن از مذکور مقصود باسانی  
 استمال نماید چنانکه در اسم **پلیا** خورشید خست که از پیش من کمر



یکدیگر بنویزد و ال را دست بر آن باشد و ملال یکشبه  
بر او حبش یاران و نیکوید پیوسته در آن پرتشیده نمایند  
که از دو ملال یکشبه یکی لفظ ملال خواسته شده که یکشبه  
اشارت بلام آخر دست و اندیکوی حرف نون که مقصود  
بالتشابه و چنانکه در اسم **خدا** **پیر** فرخنده شبی که یار  
ساز دارد و مجلس مجال جو و معز و دارد عاشق سر خود  
چون بنهد بر پایش آن سر و پای سر و پای بر دارد و  
و چنانکه در اسم **تاج** دلشده است کشته از خودمانی با  
مردم تباکی و کراخیرانی از آنی مطلب هیچ نشان که طلبی  
از نیایی نشان سر کرده آن از نشان سر آن حرف تا خواسته  
شده و چنانکه در اسم **شادان** شد باخ ز محنت خزان آراوده  
لیل بنویسد از زبان بکشد و نیکو سوا کل که دست سر و پای

بر طرف چمن جو خادمان استاده و چنانکه در اسم **شاد**  
خدا و اجان من بهر نظاره سواد زلف را بنما و باره  
یکبار از زلف چمن خواسته و از آن سواد زلف نشان  
تصحیف آنست و بار دیگر لفظ سواد که ال او بری شد  
یافته و شاید که لفظ مشبه با حال معانی که حصول پیونده  
و درین چند معما مشبالت واقع شده چنانکه در اسم **امید**  
آخرای افتاده سر بر آسمان از آشتی سر پای او نهاده  
و در زمین برداشتی و چنانکه در اسم **آتش** شغیغ یافت  
خواب از نشان پای آن دلبر پای سودن رخسار زرد  
بر نشان بکشد درین معما لفظ سودن که حصول پیوسته  
و چنانکه در اسم **تخت** و دشمن منصوب خوبی بدای کاغذ شین  
باختی و در آنست و در فتنه کجوش لفظ تیر معنی



تائید حاصل شد که مقصود بالتبلیغ و چنانکه در اسم **سلاح**  
 کسی را کجای خط سبز او را سر و بر یک سبز است بر طرف جو  
 و چنانکه در اسم **اسد** ندانست در معنی آن منعم! مقرر  
 خود خود او را خورشید هم دورین معما مقصود بالتبلیغ لفظ  
 ندانست و چنانکه در اسم **منشا** مشاط جز زلف غیر نیست  
 بر منشا و بیت رقم حسن نمود از صفه زیاده دیدم از آنکه  
 بر جبهه جو خال شکامت افزود و دورین معما تشبیه  
 و دانست بزلف چنانکه در اسم **جهد** خیال ابروی او کرد  
 داخل شده ظاهر **مراد** در زحل است فیض ماه نو  
 و تشبیه حرف سین چنانکه در اسم **سهراب** ای دل غم این آن  
 که از روی جوشود و او را ز که آن بدوست آری جوشود ای ذره  
 سرشت اگر دیده خود بر جانب آفتاب داری جوشود مقصود

لفظ اراه است که تبلیغ حصول یافته و تشبیه صا و چنانکه  
 در اسم **صفت** تو شش چون بر گرفته کاسه هم از زمین  
 کرده از مت و دیده خوشتن را جانشین و زلف  
 گویند و لام خوانند چنانکه در اسم **ولیس** وی ماه و شش بر  
 رخ کا مگر کیش پیش آمد و دیده شش بکام دل خویش  
 مشکل که زخیل خوبه رایان مرکز آید جو وی از نزار یک  
 زیبا پیش و دورین معنیات مشبیه حرف میم است  
 چنانکه در اسم **قیام** آه از غم شونی ستم آموخته انداخته  
 تا مقی رنج انداخته نامش بزبان آرم و گویم که مباد  
 مانده شاق رخسار سوخته است که تجلیل حاصله  
 عبارتست از می که در اول کلمه مباد است و شاق  
 شده به تبدیل آن بحرف قاف چنانکه در اسم **آدم**



آنکس که بجهت از وی دلهای دردمندان مرکز نخواهد اسود  
 و لها رخود کند و آن و جنانکه در اسم **حرف** در شهر بچکس  
 دل نکند از داجبست که سر بر بدن و لها دارد و او تشپ  
 حرف تا جنانکه در اسم **کلی** عاشق را که کم رو باشد  
 از زده و اصل خود مران الی و اندکی فرسوده را که جوسنگ  
 لی تک و پوست دفع کن از زده پوشیده مانند که از دفع  
 لی تک و ف مراد است و از دفع لی پوست باعتبار  
 معنی حرف تا و شاید که سی مستغن و تشپ باشد  
 جنانکه در اسم **ملکان** و در لغش تا زهر مازده شد  
 با آن رسته با بکم که شد و جنانکه در اسم **مرا** داشت  
 این وی تو قصد دل بهان آنچه پنهان بود شد باری عیان  
 اعمال **حسابی** و آن بر **حرف** اسلوب است اسلوب **حرف**

تصویر احوال قد و احوال  
 مراد است و آنکه پنهان  
 که چشم بر روی آن نهاده و آن

و آن عبارتست از اشارت بجهت یا پیشتر و اراده  
 آن عدد برای نوعی تصرف در آن جنانکه در اسم **حرف**  
 کند آن را شمار مر بسته و ج شمار می شمارند  
 پوشیده مانند که اشارتست بشمار لفظ ج که منت است  
 و لفظ زمی که مپست و در دست و از نپست و لفظ  
 لی و حرف با اراده شده جنانکه در اسم **سبح** نخواهد  
 یافتن با جهد بسیار به پیش مردمان رونق دل آرد  
 و جنانکه در اسم **نجم** مرد یک چیز نمایند و آب و لی  
 فرق بسیار بود بهر تو گفتن شلی پوشیده مانند که از  
 لفظی و آب و لی چون مرده حرف را یکی نمایند  
 چیم و میم بحصول پیوند و جنانکه در اسم **صد** اینا و لی که  
 جدایی ساخت لی طاعت و آراش و انم شرد لی صبر

بشیر و در اسم است  
 نه که هر وقت است  
 مرده و آب و لی



۱۲۸  
 آن ماه نیکو نامش او چنانکه در رسم **حسین** است مشکین  
 او را بر روی سیمگون بریدار خال ز پالایق است از حد  
 برون او چنانکه در رسم **نیا** غمره را که که بکشتن شتاب  
 ناوک خود نکلن از خنجاب او چنانکه در رسم **یک** ای که  
 قصد دلهامادل بجا نذاریم چون گیری آخر از ناخیز  
 که نماند از رسم او چنانکه در رسم **او** پس که این دلخته کرد  
 و میدم مانند آخر یار در انگش تدم او چنانکه در رسم  
**و** می شود درست از دل که از چنانکه **او** که گشته  
 خود را بریز پاکنده او چنانکه در رسم **شا** که دم زرم از غم  
 توانی بسته دمان پرده شود راه من خسته جهان  
 پخته شمار غم خود چند گیم از خنکان شمار پخته نهان  
 و شاید که اسمی که حاصل شده باشد حاصل آن اسم بطریق

نادر که در هر دو  
 نوبت

شک و به یک گشته  
 و هم هر

حساب اسمی دیگر شود چنانکه در رسم **اختیار** تپان نام  
 کم آخر حسن تر **ا** با هم تمام و که زان تمام حانغز  
 از حاصل از رسم اختیار که هزار دویست و دوازده  
 اسم خوب باراده شده که در مصرع شانی اشارت بهت بجهول  
 آن و مقصود با تمثیل است اسلوب **اسم** و آن عبارت  
 از که اسم عدول بتعدد و لالت بر حرفی معین بارانی  
 آن چنانکه در رسم **فرین** آورد زمین لاله را هر پروند  
 که و نذر شاخ غنچه سر پروند کل داشت باخ رو نیاورد  
 رویا کشاده رننت دیگر پروند مقصود با تمثیل است  
 که از کل رننت تجمیع حصول یافته چنانکه در رسم **غیاث**  
 آینه که گزینار دانه فرخنده مال پیش زلف درو  
 از آن باشد که آمد لی مثال درین معابد تبدیل حرف

التمه و او را در هر دو  
 نوبت



اول که زلف بهمنه منتور لفظ او شده که از آن یار اوست  
 و چنانکه در اسم **نوح** پس از غری رسید این مانتواند از زانو  
 زخمی خدنگی بستم آنرا و چنانکه در اسم **آبل** بر دل ماجر اصبی  
 که از دست ماند از بعد ما و دل جنگوست و چنانکه  
 در اسم **تاج** ز لوج سینه بشو نقش نام غیر تمام ترا جوسینه  
 تنی گشت یابی از روی نام و چنانکه در اسم **سیح** آند خبر  
 و سال از حضرت دوست آجانهای مزاق دیده خاک را  
 اوست از دیده نهان بود زخ آن خورشید این مرده  
 که زخ می نماید جنگوست حرف اول مرده که می شود  
 نماید مرده میشود و چنانکه در اسم **شکری** پر سید از صبا سر  
 آن کوئی را که است آن خاک کوس مرده او سر کجا که است  
 و چنانکه در اسم **فصح** روی خاک پای سگ دست دید

در این کلمات که در این کتاب است

بهرشت میل

در عشق از بصیرت بقصد رسید درین معالفاظ است  
 بحصول پیوست و چنانکه در اسم **مبین** سر بر قدم چون تو  
 پری رخساری آخوز خجایی کل خوش آید باری و چنانکه  
 در اسم **الح** برک کل وجه خود کند ایثار پنی ارسوی کلینی  
 یکبار و چنانکه در اسم **کافی** عشق پاری تمام بارخ یار  
 همچنان است و بیشتر صد بار از عشق پاری در اوست  
 و چنانکه در اسم **حمره** از زبیرخ لهن نکر قطره خوی  
 آقامه است آفتاب از ز و چنانکه در اسم **سودا**  
 دل در عاشق باشد ز عجبون پیشت نقد و نامانند او بود  
 نباید و کرا و چنانکه در اسم **۱۱** آنرا که در آینه دل نیست  
 صفا گوید مدید دل بشو خان بلا که شبنوی این سپر  
 زبان خوامی که دانا جابر جویند جا ملاست دلا



پوشیده مانند که لفظ پند جا بلان و لفظ لاجون سرود  
 بل و ال باشد بهمان حرکات و سکات چنانکه لاجون لاجون  
 خواهد پوست! **اسلوب احصای** و آن عبارتست از  
 ذکر احوال و احوال صدق و اراوه آن عدد چنانکه  
 در اسم **امام** و لفظ نقاب از رخ پوشش نکند و اندر ال  
 تا آن آتش نکند مقصود با تمثيل لفظیات است و چنانکه  
 در اسم **خواجه** سبیل مرشد من کرد آنک او ج کرد و چ  
 تا منت طاق ویدم آخر تمام در خون پوشیده مانند که از  
 اول تا منت حرفهای طاق که الف و جیم و ماه را است  
 چون از حرف آخرین اسم او اراوه نمایند و مجموع در کل  
 حرف داخل شود و اسم مقصود بحصول پیوند دو چنانکه در  
**صفت** از عاشقان غمزه بر دل که بر دیار را

بیت خود را می نماند  
 تا آن آتش نکند مقصود  
 در اسم خواجه سبیل مرشد  
 من کرد آنک او ج کرد و چ

جای نیست که بغایت که مد ارا و چنانکه در اسم **قاسم** شد  
 ستاره جوهر بخت اشک از دگر و این کار هر چند از و از  
 عبارت شد ستاره چون متکلمان شین رخنه شود مدس  
 تاره بحصول پیوند که مقصود با تمثيل است و چنانکه در اسم **سید**  
 وید و را غیر از شمار قطر باران بود و اراعه و نا آنجه با اشک  
 خودش یکسان نموده پوشیده مانند که از عدد و نا آنجه با نقطه  
 خودش برابر است پنج و شش است جوهر راجع نقطه است  
 و شش را شش و یک عدد چهار که با نقطه های عبارت خود  
 مساویست و لفظ خودش را جا نقطه است و چنانکه در اسم  
**سیدی** پیوند از جای دوست اشک سینه ریخته از اعداد  
 آنکه نبود و حقیقت که بر ایشان را از خود لفظ حقیقت  
 آنجه عدد و آن بل نقطه باشد و در حرف تا فست که عدد این

بیت خود را می نماند  
 تا آن آتش نکند مقصود  
 در اسم خواجه سبیل مرشد  
 من کرد آنک او ج کرد و چ



که لفظ صدارت از نقطه عارست و حرف یک عدد آن  
 دست نیز از این قیاس است که در میان مرد و ماف  
 واقع شده و چنانکه در اسم **بخت** ما را که چنانکه کشیدن و  
 حوت چندان طبع و مانا باشد از دست باخته  
 و لان مهر و مانا داری او **عشر** ستم چنانکه هست نکوت  
 مقصود با تمثیل ده یک لفظ ستم است و جامع بر  
 قسم حرفی و اسمی و احصائیت این معاد را هم **دس**  
 شاخ سنبلی زغم زلف تو در سر منی **محو** زلف تو دوتا  
 شد نبود بی شکنی پوشیده مانده که اشارت شده بکمر  
 زلف که از آن چیم مراد است و بکمر از عبارت نبود بی  
 شکنی که یکبار لفظ نبود حصول یافته با سقاط حرف بی از  
 کلمه نبود و باز دیگر از لفظ کنی پیشتر او ساقط شده

عشر ستم یکی است  
 پنجاه و نون بیست

مراد از دوتا شدن زلف  
 نبود و ستم یکی است  
 که دوتا شود و در آن  
 پیشتر لفظ کنی

یعنی کاف و نون اسلوب **نحو** و آن عبارت است  
 از آنکه عدد و دی را که جمع آن در عدد و معین مشهور  
 باشد ذکر کند بوجهی که ذهن انتقال نماید بآن عدد و چنانکه  
 در اسم **مارون** اول و پایانی بر آن کو منجم کم شمار ابروت  
 چنانکه باشد کس نکوید زان شمار عبارت ابروت  
 چنانکه باشد اشارت بد و ابر و که از یکی لفظ ابر  
 و از دیگری نون خواسته شده و عبارت کس نکوید  
 زان شمار مشعر است با سقاط شمار ابر و که آن دو  
 و مقصود با تمثیلست و چنانکه در اسم **علیش** مهر و  
 تمامه رویش دیده اند که و کوشش روز و شب که دیده اند  
 و چنانکه در اسم **علی** ماه رخسار ترا ای کاش در عیدی  
 بر مراد خویش چمن تار هم از سر غمی و جامع مراد قسم

مهر و کوشش  
 در عیدی  
 چمن تار هم



در این کتاب از این است

حرفی و انحصار است این معیار را هم یک کرده و اولی که  
خیاش بر جبهه او شمار خاش او چنانکه در اسم **منصور**  
کم ندانم شمار بآن یکج گشت **من** و شمار خود و جوهری  
هشت **اسلوب** **رقی** و آن اسارت بعضی از آن  
مندی بوجهی که ذین انتقال نماید بعد در رقم برای آن  
تعیین یافته و چنانکه در اسم **خیاش** شایان جهان که گشت  
حیات **دایم** بار او کی بود ملک و جهات **حاصل** از او  
اگر مست یکی بنود اگر کی باشدش و جهات **از**  
لفظ او نشان که علی الترتیب حرفی ثابت مانده و حرفی  
ساقط شود و الف و تا و الف می ماند برین شکل **اوه**  
که رقم هزار و یازده است چنانکه در اسم **بختیار** از اینم شک  
پیش آن شیم بدین **عشاق** رقم زنده صد کونه حسن

در این کتاب از این است

در این کتاب از این است

با آخر خویشتن جدا از ذکر آن **اگر** دم رقم آنچه می توانیم  
از لفظ با آخر آنچه با آخر است یعنی **ب** حرف با و خا  
و تا جدا ملاحظه کرده شد و از نام سوا ای آن که دو الف  
و حرف راست آنچه صلاحیت رقم بدون دارد و  
الف است که صورت رقم یازده است و چنانکه در اسم  
**بهلول** اول مقام هر دو بانی سیمین تد شده **اوه** که سر  
که و انیش **مجون** **نک** پیدا شده **مقصود** با تمثیل  
مشکس شدن رقم و او است از لفظ **وه** که بانی وسیله  
بحرف بی تبدیل یافته و هم بعبارت سر که و انیش مای  
نک بلفظ **لوت** تبدیل می یابد و چنانکه در اسم **منصور** سر و  
جو توده کشیده باشد شکل **سبز** جو خط و دیده باشد شکل  
بر پره و و خال تو جز پاست کسی **بر** پره و و صفه دیده باشد شکل

در این کتاب از این است

با آخر







خارخود آخر بهر یک جاک و اما نه افودا پوشیده ماند  
 آخر خار با لب تبدیل یافته که عبارت خار خود آخر است  
 بآنست و بهر حرف دال الحاق شده که جاک  
 و اما نه که جاک باشد عبارت از آنست و چنانکه در ام  
**دو** رقیب افتاده در از خاک پایش از محرومان کی  
 آید بجایش و چنانکه در ام **ش** این خسته که دور بود  
 از خاک درش شد ساکن فرشی که بود بر کدرش بابت  
 که مباد خاک این فرشی جدا از زیر سر ساکن و بالای سر  
 از زیر سر ساکن الف اراده شده و از بالای سر ساکن جزم  
 که علامت سکونت و محل اوبالای حرف ساکنست و چنانکه  
 در ام **ز** آنکه ترا حسن مسلم بود مشکل جزئی در عالم باشد  
 که در جان باشد خورشیدشان شده نام تو قدر کم کم باشد

بگویم که چنانچه در ام  
 دال الحاق شده که جاک

سر کبریا که در ام

و چنانکه در ام **س** دوش از شبنم لباس خویش را تر  
 ساخت گل رخش روی پرین بر آفتاب انداخت گل  
 و چنانکه در ام **آ** دل در کوه بود و نیت کوشش آن در  
 نیت شب بجز دل کمره را دارد در از آخر خوب  
 بکمال رنپده بود کمال آخرش را پوشیده ماند  
 که عبارت کمال آخرش را ماده ام واقع شده که حصول  
 ام از آن با سلوب و عیبت بلا خط لفظ کما و صیغه  
 لا آخر که امر است و ترکیب کله شهر که بطریق قیاف  
 نکرده شده یعنی مثل آب باید که اختیار کنم نامی را و چنان  
 در ام **م** سر و پشت ماند سر بر زمین مانده اشیده  
 کشیت به چینی مانده اشیده سر کنایت از آنست که مو  
 سر داشته باشد و چنانکه در ام **ج** آمان که ملبطف نکته

در ام **س** دوش از شبنم لباس خویش را تر  
 ساخت گل رخش روی پرین بر آفتاب انداخت گل



عین نهند مرگه از آن املی یقین کرده پسند از جنج  
 تو بر زبان نه انداز اند مرگه نهایت ترقی بر سندا  
 پوشیده نمائند که مرگه ترقی از مدح نهایت ترقی که حرف  
 یاست اتصالی باید الا حرف آخرین که نهایت ترقی  
 رسیدن او آنست که بر مجموع مقدم شود و چنانکه در ام  
**شش** باشد که دلبران ز پیار و را آنک دل که مرست  
 سامان او را جوابی دل بی سر و پای که بود و چو یان شده  
 خاک را هم آن دلجو را و چنانکه در ام **دکن** که می نشسته  
 با صفت نازنین خویش **ما** هم و کنج مختصر منشین خویش  
 و چنانکه در ام **به** یکی ز طالع بد بر طرف ز سر دلبر یکی  
 ز سر طرفی ماه پاره در سر و چنانکه در ام **اول** هم تو ز راه  
 عدم ای بار خیز **آ** لایست است پاک شو از همه چیز

مرد در دل حیات  
 چو بار است و غایب  
 شد هم آن مجور

از طرف اول که در ادعای خود  
 در لفظ بر که بر او افتد و از لفظ  
 اتصال و فیه است به حصول

چون شد ز تو اندکی غازی ای دل **ل** مید انگه سلامت بود  
 امنیت نیز پوشیده نمائند که لفظ و لک با سقا ط حرف دل  
 غازی اعتبار کرده شده که بطریق خطاب بدل با شارت آن  
 واقع شده و نیت و سلام آن غازی امر و لفظ ام تعیین نموده  
 شد که از یکی او مراد است و از دیگری یا بار او تقدیم آنچه  
 آن امنیت گفته و با خیر آنچه آنرا اسلام اعتبار نموده شده  
 و چنانکه در ام **جانی** آنکه جل سازند میکند است چون در  
 امسال باز شده است و چنانکه در ام **نی** ساکنان شوها  
 باشد نظر ما و مید **جانب** جان که خود را ساخت خاکساران  
 و چنانکه در ام **ب** خون جگرش از چشم پر غم رنجیده است  
 میا دیدم آنم رنجیده و چنانکه در ام **جانی** ای یقین تو امید  
 امل و بر او **ج** ما امید آنکه بود عاری ازین فیض کرم

نیت و سلام و غازی ای دل  
 امنیت نیز پوشیده نمائند  
 غازی اعتبار کرده شده

صاف پی باوی و مان  
 صاف پی باوی و مان

در این که در این که در این که  
 در این که در این که در این که







کیار عدم و عدم و ما بے او چنانکه در اسم **بشیر** که میگوید  
اززه راست نشاند و در جانب دیگر عمره پر معانی گویند  
براستی بود و زاهد شهر **بشیر** است و در اسمی نیست بدان  
و چنانکه در اسم **علی** از آن در هر کسی چیزی را خواست **بشیر**  
خاک در در زیر هر چیزی است **او** چنانکه در اسم **مین** بگویند باز  
آند آن پسر باز **محل** کوی بازی دانی و سر باز **از محل** کوی باز  
میدان اراده شده یعنی لغظ دانی میدان باشد و چنانکه در اسم  
**امام** ال در دل شکسته تا آرزوی تو جان ز پاشاده با خاک که  
و چنانکه در اسم **علاء** بر بر خورشید اگر چه منزل دما و گرفت  
**آیم** آن چیزی که بالای وی آید جا گرفت **او** پوشیده مانده که با بابت  
عین بر بالای فتح که لغظ زبیر عبارت از آنست غیر مکرر  
اراده شده و چنانکه در اسم **نجی** در خط سبز بر لب جانان

شب فی حیات

میراثیه به جاوت

باز میگوید که در اسم **بشیر** که میگوید

ست با چاشنی و دخال نهان **او** چنانکه در اسم **سالم** چهارم از  
بسی که پوشد ز ابدی و جد و حال **رو** ی آرد و در کوه جام  
از غلال پوشیده مانده که در لغظ ملال لام الف شاد است  
که چه خاص و منزه که میان الف و لام نیست که چه جام که در  
حرف اول لغظ دکر در عبارت ملال حصول یافته و چنانکه  
در اسم **بابا صل** یا نت این پسر و پاهر رخت در دل خویش  
در دلش یافته مهر ابدی منزل خویش **او** چنانکه در اسم **سوی**  
خط و گلش جانفز اگر دظا سر لب نوش او در خور خویش  
و چنانکه در اسم **خان** آن صفت از من که اجوشند **حرف** فی از  
اصتاج دل خندید **او** چنانکه در اسم **نسی** شاد است و لم بر  
نار که بدنی **جان** تازه بر تو منیم تن چیزی که بود گلشن  
در آخر **عمایه** سر و ندر روی **عین** **عین** مانده که از اندام

باز میگوید که در اسم **سالم** چهارم از



افرا چنانکه گویند که شد بعضی اتعال را نیز شاکست و ایضا  
 جامع مرد و قلم است این معیات چنانکه در اسم **خواجه** مکرر  
 بندگی و خدمت آن یازگوار و نذر و بخود آرد و از ادب روی  
 و چنانکه در اسم **اعتبار** سر لا که افروخته یعنی رویش و این  
 ستم است بر دل از سرسوشی پس این کل رخصت و  
 پر خون. غار آمده بخویش بر پهلوش. و چنانکه در اسم **زمان**  
 دل که بودی در عشاق یار با جفت کش از رخسار خویش  
 باید بعد از این حد خویش. و چنانکه در اسم **علا** جو عشق نهانی بر  
 ملا و فتاد. دل از زمین در ملا و فتاد از عبارت دل زار در  
 ملا ز مال محصول پیوسته علی **استقامت** و آن عبارت است از  
 عدم اعتبار حرفی یا زیاده از فعل و جریان این عمل بر  
 عین و مثل **عین** است که مستحق در ضمن مستحق من

تعیین یافته ساقط شود چنانکه در اسم **عبدی** و **عبد الکبیر**  
 کسبیم که او سر دادیم مکرر. و زوای چندی فتادیم بدر  
 آند جو غم تورفت بر باد آخرت آن سر دندم بر نهادیم و  
 و چنانکه در اسم **بسی** از توح عشق جوین مر زمان. سر نکند  
 بحد و دل بجان. و چنانکه در اسم **من** و **صوفی** اسباب بهان  
 مر ج در آید بنظر از درج در دخانه نقره و زر. مصرف  
 کجاک پای و دل از اول. و چه که هست از سر و بگذر.  
 و چنانکه در اسم **فرید** جو آبی تیغ بکشد یابی آندم. زغن سر بانه  
 از حد جوینم. و چنانکه در اسم **زیر** من و دگر از غم عشق  
 تو اسباب حضور از بر و زیر شده مرد و یکدیگر دور.  
 و از بدایع این قسم است این مثال در اسم **افضل** بنگر بسوی  
 مادر رخ و نماز مقرر. کان صورت قبله صاحب دلائل



عبارت نماز فقر اشارت است با ساطع و حرف آخر کلمه  
 صله و ج نماز فقر آنست که در رکعت آخر او ساقط شود  
 و چنانکه در اسم **حسام** عشقت که مرا سوختن آفرخت هم  
 در خانه دل شعله بر آفرخت هم چون حبت شرابی  
 آتش از دل پرورن حسود چون درون سوخت هم  
 و چنانکه در اسم **سعد** در دیده راست بین ارباب نظر  
 غیر از رویت نبود ماه و کمر احوال جو باده طلعت کرد  
 ناچار یکی دو دیده ای سمین بر آرد و دیده چون جابر یکی  
 کم شود و یک دیده و نیم مانند که از آن برف عین و لفظ دل آرد  
 شده و چنانکه در اسم **صابری** بود همیشه چشم پرور و کمر  
 چون آینه در مقابل آن دلبران محروم شد از مقابلش در درگاه  
 در بلای او هیچ نباشد و یکبار که در کعبه کسب حاصل شده

از مقابلش لفظ صاف مراد است و چنانکه در اسم **مقیه**  
 بعد مر که عاشقان جز غم مانند بر زمین آری از فرهاد  
 حرف او بود باقی مین و چنانکه در اسم **بهمن** پارسایان بود  
 در ریت بر کشتند از پی هم سر و پا سوخته او باش و شند  
 و چنانکه در اسم **میرزا** که دید چشم نهان سوی عذار ماه او  
 پر ز اشک انگذ خود را بر کنار راه او و چنانکه در اسم **اکرم**  
 که از وجودش آتش بجویم جدا از خداوند نه و اشک بایم  
 و چنانکه در اسم **زین** جان نواز زارشش آن سر و سیمبر  
 یابنده اسل زین زمین عزت و کمر او چنانکه در اسم **بهمن**  
 صد آه دل آن نگار در پی دان مر جود چنانکه میرزا  
 وی دان از نس که ز سرهای کن مابخت غنیمت پل در کوی  
 مانده خالی میدان و چنانکه در اسم **است** در دل غم اندوه نشود



بار اول من که انرا از گوه بود و من تا بلال باشم از ذکر گفت  
 حرفی که بود بر لب از اندوه بود و از لفظ گفت تا بلال باشم  
 معنی تا یقیم ناگو یا باشم و چنانکه در اسم **ش** پرستی کن پیش  
 از از و ز که پرستی ال جوان **م** مدم را از کسان و چکس  
 نذرشان **!** استعاط **شکل** آنست که منقوص در غیر  
 منقوص من بوجهی از وجوه تعیین یافته از درجه اعتبار  
 ساقط شود چنانکه در اسم **صدر الدین** مردم بخون نویسم بر  
 روی رخنه ای **!** بچند و صدر ساله را از نایکی نخوانی **!**  
 پوشیده غانده که اشارت شده بیکه از لفظ صدر ساله که از یکی  
 همان عبارت او مراد است که بچند و بدون کنایت است از استعاط  
 حرف سین با و دوم بار از صدر ساله سین مملو طراوه  
 شده که حرف سین نیز از و استعاط ال باید و چنانکه در اسم

**پیر** در آید شازم مردم در سر زلف دلارای **!** کشت بدج  
 رای را از بهر چهره پای **!** و چنانکه در اسم **فرخ** آمد نوید وصل  
 امید است و مبدوم **!** کاسای از رخس دل ناشاد نیزم **!**  
 و چنانکه در اسم **شبل** ساینده چهره چون مدخو رشید مرزبان  
 بر خاک پای او زلایم ملاربان **!** مراد از کمر لفظ ملاربان  
 استعاطیم وزی از دست تجلیل او بچار جز و دلا مان که  
 مانند حصول اسم است و چنانکه در اسم **بدر** دلهاکان بهم  
 بر آرد **!** بد کوکی که تخم خور کار **!** و چنانکه در اسم **زینل** غم بادل  
 او همیشه آموخته باد **!** وین خانه پیر از آتش آموخته باد **!**  
 مرد که بود بسوزد از زاری او **!** مالان چه بود خانه و سر خسته **!**  
 از نال که تجلیل حصول یافته آنچه خانه است یعنی علم آرد  
 ساقط شده و چنانکه در اسم **بدیع** بر سر بچار خود اند دس



من حصل الراحة من متده كنت مكن سرک طعام و شراب  
 قلت کفان کیدے فی دہ! و چنانکہ در اسم **جلال** کستم  
 کجاست جای تخت ای بت جکل! گفت آن صم دو بار که  
 فاجار کنج دل! و چنانکہ در اسم **زید** سازم جو حجاب دیده  
 کریان! و خواهم در وصل آن متا بانه! از ابرامید و هوا  
 آفاه! در که بود یتیم خواهم آنرا! ما دہ اسم لفظ ابرامید  
 که اشارتی بنقطه ری واقع شده و مرا از یتیم بی آب  
 و آہم است و چنانکہ در اسم **شیر** آمد رفیع غایت از حضرت  
 مرحوف در روز خامه کومر بار! بکتوب بیان یکدیگر مکتوبی  
 کرده بیش پرستاره بر روز غار! و چنانکہ در اسم **شاہ**  
 بعیدی ماه من ابر است خم در! از شکش ماه خواهد  
 کاست خود را! و چنانکہ در اسم **ساقی** از وصل تو کراثر

نیام جو عجب! وین کام در او در نیام جو عجب! آسا جو  
 رقیب تو نیام آنرا! از من خسته کر نیام جو عجب!!!  
 و چنانکہ در اسم **شرف** کتمش در مان اشک از بهر تری  
 سر فر از! گفت چیزی را که باید نهان ظاهر ساز! و چنانکہ  
 در اسم **ندیم** جز در دل پاک یار نمود آنرا! باید بر زود آینه  
 از دود آنرا! از بهر نمود پاک در کار است! پاک بناید رخ  
 مقصود آنرا! و چنانکہ در اسم **ماهر** شد بخوبی روی آفامه پر  
 و ش آفتاب! کس ندید از خاک و باد و آب آتش آفتاب  
 و چنانکہ در اسم **شیر** قصه پر در و مجنون کان حدیث  
 شد کهن که بشنوی حرفی رذر من خوش است! و چنانکہ  
 در اسم **جای** آن سر بر معرفت فخر انام! در خلعت و حد  
 تمامت مقام! و چنانکہ بیان خلق باشد او را!!!



و حدت کرده کثرت آن بجمع تمام و ماده این معانی از  
جواهر طبع فیاض سرب الحفرت السلطانی است با هم  
**شاه** زمین که گرفت اشک ماروی زمین سازیم چه  
پاک بهره ران در زمین انا جبار کنیم دست و دامن پرور  
آخر زود دیده حاصل ما ست همین و جنانکه در اسم **لقمان**  
عمری دل من بدرس غم میگرداند با خود در کتاب وصل  
لی راند! سجواست و صغیر رخت بر خواند! چو شد  
از آن دو ماه آخر خون خواند و جنانکه در اسم **امین** بر زمان  
آیندی آرد پیش ماه من چون دیده در دیدار خویش  
پوشیده مانند که دیده در دیدار جانست که خود را نمیتواند  
دید چون ماه که مراد از و لام مفعول است در دیدن خود  
مانند دیده نباشد او نیز خود را نیز بیند و جامع هر دو قسم

عین و مثل است این چند شال جنانکه در اسم **خان** دوش در میان  
کردند احتیال زانندان خاک آن در جای آب زندگانی شد  
بدان و جنانکه در اسم **امان** ای آنکه در امر حقایق گویشی  
گویای ازل کلک تو با خاشوش! صد معنی اگر به دل در آید فی الحال  
از خانه و از زبان لباسش پوشش و جنانکه در اسم **رک**  
دل حبت و الی در و خود ایانی! حاصل شد از هیچکس  
آزادی! محتاج حکیمان زمانه اکویند! عاریت حکیم و نیست  
غیر از نانی! و جنانکه در اسم **مارون** آن در دل من بخویش  
مایل کرده! بستانم کرد و من شمایل کرده! چون کرد و ملاکم  
کرش جیت و کرد آن سر روان تیغ مایل کرده! الف  
لفظ روان تیغ مایل کرده بعضی کتب عدم اعتبار  
خل در میان او کشیده شده و همین طریقت این معانی



باسم **سین** پیسجیدن هم گفت میدارم خدنگ ماست از دوز  
 دل از **ا** چون الف لفظ ما را در الف کلمه را بر سر خط  
 یک نفر بر دوالف ماقط شود و چنانکه در اسم **نور**  
 بی بی منشین زننگه سستی ای دل کن رهنی این لباس  
 سستی ای دل چون رهن شود بر معنی یابی باری خود را  
 ز لباس خود پرستی ای دل و چنانکه در اسم **شعیب** گفتیم که  
 دهم شرح دل باشد اسم **یا** بجز از آن و بستاند ادم خود  
 سوخته شد خانه خورشید جالب **ا** بر قصه سوزناک خود  
 بکشدم **ا** پوشیده فغانه که خود سوخته شدن خانه خورشید  
 اشارت به بآنت که لفظ خانه خورشید **ا** حرف **ا** ال باشد  
 که رقم **ا** است و عبارت خانه خورشید که حاصل شده  
 مشتق حصول بعضی از اسم است و چنانکه در اسم **یک**

اول بهایست که اندوه و در آن پیکر خست گران تا بگردان  
 و چنانکه در اسم **شمس** میگفت دل حکایتی از روز مجسمه او  
 گفتم تو شب ابدی و صفا و مکی و چنانکه در اسم **ختم**  
 عاشق پدل رتیغت شاد شد **با** خست چقدر سر زخم ازاد  
 و چنانکه در اسم **انشا** عاشق دق که آتش پیش دستان  
 زانش سدا راه پیوسته همان زمان و چنانکه در اسم **زین**  
 تاج خواهد شد که از گردید این چشم پر آب **ا** باز بآنت  
 بالا خانه چشم خواب **ا** **علی** **قلب** و آن عبارتست  
 از تغییر ترتیب حروف یا کلمات بجهت حصول مقصود  
 درین علی اگر حروف علی ترتیب مستطاب کرد و **قلب**  
**کلا** خوانند و الا **قلب** **بعین** گویند و اگر تغییر در ترتیب  
 کلمات باشد **قلب** **کلا** گویند و در هر یک از اقسام ثلثه



اگر لفظی آورد و شود که مفهوم آن مشعر باشد بتغییر ترتیب  
 مذکور چون لفظ دور و عکس گشتن و گمان شدن و غیر  
 و آشفتن و برعکس و امثال آنرا اقلب **و ض** خوانند و اگر  
 بدو بدل یکی ازین الفاظ سیاق کلام را بجز ترتیب و لا  
 باشد آنرا اقلب **ج** گویند اما اقلب کل **و ض** و چنانکه در  
 اسم **ح** از روزی که مرگوی تو هست **و** و زحمت  
 و شان نظر بسوی تو هست **و** گویند که نسبت آفتاب  
 آن غلط است **و** مدبار از آفتاب روی تو هست  
 و چنانکه **ش** چون در خورشید در برج آن بت رخن  
 خورشید **و** که بر بنقار معاش رفت دل از جا خروشت  
 و چنانکه در اسم **ت** کاتب تغییر خط مشکبار **و** بی علم نجاست  
 بر خضار یا **و** چنانکه در اسم **س** از نیل شکم **و** سینه

است آب که گفته راه بچند **و** چنانکه در اسم **واحد** رتاب  
 عشق مرا جاودانه سوز دلست **و** که نشسته در درخت این  
 چو در میان کسل است **و** چنانکه در اسم **شام** یا سیمین شش  
 تو بنهاده قدم **و** پاشن پیچیده پای در هم **و** اقلب کل  
 و چنانکه در اسم **منصور** ای دل بکوش در و منی جو برای نام  
 مردل جو عاقبت بر آید شو تمام **و** از لفظ **و** و منی که  
 از حرف ماسین الطرفین علی الترتیب چون بر اول  
 لفظ تقدیم باید و حرف آخر نیز مقدم شود مقصود  
 بحصول پیوند و چنانکه در اسم **شریف** بهتر است از هر  
 در خضار آن نازنین **و** سوز مهر و جو دیدی در رخس  
 آخر بزمین **و** چنانکه در اسم **محمود** نبیض عام یا زمین گزیده  
 انعام است **و** دشمن بی پاد سر سر جای پامانده جو







گشته آخر سر فر از ارتاج و سرکش پیش تو از او نقطه پنج  
 بر سر لفظ آخر تقدیم نمایند که عبارت سر فر از اشارت  
بانت اعمال مذیل شش است تحریک و سکین  
 تشدید و تخفیف مد و قصر اظهار و اسرار معروض و  
 مجهول تصریب و تشجیم و از اقسام مذکور در قسم آخر از  
 جمله اعمالیست که بعضی از ارباب معنایی بر تدوین  
 اصل که چهار قسم اولست زیاده کرده اند و چون عرض  
 از این اعمال اصلاح است مابور بحث در این گذشته  
 شد که در مثال باقی محسات آنچه باید بعد از امکان  
 مرعی باشد خواه در ضمن حصول اسم و قوه یافت باشد  
 و خواه بعد از آن اصلاح پذیرفته جوی از آنکه این حالت  
 که پیش و باید این اعمال نیز وجه کمال نخواهد بود

تحریک و سکین آنست که حرفی را حرکتی ثابت دارند  
 یا محذوکی را ابقام سکون آرند چنانکه در اسم ایک این  
 واژه خوا بایل سکین نگرفت جز شیوه پیدلان سکین  
نگرفت تا از تش غم پیدلان آن اول زیر و زیر  
 نیافت سکین نگرفت و چنانکه در اسم ملک این عکس  
 می جام تو خورشید ملک پرواز شمع بر مگاه تو ملک  
 زان که که ملک تو بود نیست عجب که زیر و زیر یافته  
 خود را مرکب که که در کلمه ملک است ملاست که از آن  
 حرف زیر حرکت زیر یافته و حرف زیر حرکت زبر  
 و چنانکه در اسم عظم کی از دو زلف دلا و زخو و تیان  
 با اختیار و دندان می شکست و کن و چنانکه در اسم  
طاهر از هر طرفی یکجبهه شکی نیست سر و شده در اینجا



نگهت! سرکس ز مهر کن و دل ل طلبید! نامت طلب  
 کن و سرکس بهیست! و چنانکه در اسم **زین** قدح خاک دل  
 صید کرده بسیاری! ازین که سر زده باز آمنت گاندری!  
 و چنانکه در اسم **حسن** زاده خلوت نشین چون دید حسن  
 آن جوان! چون دل باشد و لش مستون آن ابرو بگمان!  
 و چنانکه در اسم **نور** صحنه که نو آرد بهار پرورش! شکفته  
 غم غنایب مغموش! و چنانکه در اسم **آبل** آن که نماید  
 شب عید ابروی پر خیم بگویند و ماهست که صغیر شده  
 با هم! اشارت شده با بنفهام آب بحرف لام و با بنفهام  
 حرف با که مقصود با تمثیلست و چنانکه در اسم **سلم**  
 ای حال! و لم پیش تو ای سیمین بر! بنوشت مره بانگ  
 خون بر رخ زرتش تلم شکست حرفی خواند که!

که دلا تو از آن فراموش از اسگه و گره! و چنانکه در اسم **الخ**  
 کشد بزلند و قدش دل که آیدم مردم! نذر زلف پای به  
 پیش و ماتم هم لام را پای به پیش گفته شده یکبار صفت  
 تنهیم و بار دیگر معنی احد است ضم و الف نیز ازین قبیل است  
 و چنانکه در اسم **جان** در **شیرین** دیوار عشق تو که شد پدل و وینا  
 بکجی خرد و عارت روی زمین! باشد جا و مقام در ویرانش!  
 حال دار که آن نیاید نسکین! و چنانکه در اسم **بد** آن زلف  
 باشد جوشی مردم! از زلفش ده شان از طرفه صغیر!  
 باید بد آوردی که آن زلف بجم! از زلفش و حویش مر با با هم!  
 و چنانکه در اسم **مان** بین لباس ازرق صوفی و دامن کشی زوگا  
 که ده زبیرش می نماند و میکند انکار و که! و چنانکه در اسم **صدر**  
 از پندلی و پیش یک حرفه مختصر پس! مست از دیار یاد آن افتاده!



دور و یکس! مراد از دور و یکس گساست! و چنانکه در اسم  
**قریش** مراد از اگر چه در معنی کشاوی دست و او بمانت  
 از قربان ابرویش ترقی آن کن! **تشدید و تخفیف** آنست  
 که حرفی را شد و سازند یا شدید از حرفی بنید ازند چنانکه در اسم  
**خرم** و لر اسوا و زلف او خانه خوشست! و بن سلسله  
 بهرین وید از خوشست! از بهر کرده کشاوی کیسوش!!  
 و ندان که نشود و لر با شان خوشست! و چنانکه در اسم **فرخ**  
 خوش بود و حکام زیب آن رخ همچون **قمر**! بر رخ آن  
 کشیدن و آنها از مشک بر لفظ و آنها که کیسب یافته که مراد  
 از آن شده است و چنانکه در **عین اسم**! روی جود نمود  
 بنی آفتاب **چهر**! مراد از ای ماه رخ او نهاده مهر! از  
 سر رخ سفین شدید خواسته شده و چنانکه در اسم **قرا**

آن بت فرایش از نامر زمان! شکل فرایش از ساز و نهان  
**مد و قصر** حرفی را مد و ساختن است یا مد از حرفی انداختن  
 چنانکه در اسم **آبل** که عاشق زار مانده چاره! در خانه ریزد  
 حریفش را محو دارد! بر طرف قیام دارد و بر خاک ریش!!  
 بر دامن آن بت جو نهد رخساره! بر طرف قیام در اشتهار  
 لمده و ساختن الف که مقصود بالتمسک است و بر طرف  
 مد در معنی هم مفتوحه بر حرف ماکو باشد و چنانکه در اسم **درا**  
 چون باد در ساندی خبر یار مرا! بر بودی از آن خبر دل زار!  
 نامد مد و آه بر درن از حد من! خواهد که بسوزد دل چار مرا!  
 لفظ مد و الف مد و ده را مد و گفته شده مرکب معنی  
 دیگر و چنانکه در اسم **بها** بهر سونهان پند امامت حاصل! و پند  
 سوی آرزو مند پند! و چنانکه در اسم **شهاب** زلف او را



صورت مقصود بود پیش ما مقصود و زلفش را مقصود و مراد از  
مقصود زلفش را کلام مقصود است **الهام** و **اسرار** است  
که حرف مکتوبی را که در عبارت در نیاید عبارت در آن نیاید  
با بیان وجود کتابی از عبارت پوشیده دارند چنانکه در اسم  
**ابوس** پنجم رخ و لاله که بار آخر گویم غم و در خود بداند که  
ناگفته خویش گفت یا بکناد پنجم لب او همان که بار آخر  
و چنانکه در اسم **مهدی** پیش منی که دل زخم خون کرده احوال  
دل از این غم پر درده **کفتم** مددی و مسج ناگفته مانند از آن پیش  
اگر چه دهم در پرده و چنانکه در اسم **قاج** جاه وقت که مسکن  
جان نیست **ناش** بچسان بر چه جای تخت **آخر**  
ز عبارت پنهان چون **آ** آن چه که میان او کنایه نیست  
لفظ **آخر** از عبارت پنهانست یعنی اسقاط حرف

تأثر آن و لفظ **آخر** از عبارت پنهانست که مقصود  
بالتیست و چنانکه در اسم **قاج** زان زخم خدنگ و عمره  
ترکان **آخر** عجیبی که و به لها خانه **ناگفته** دل از خوف  
خدنگش **آخر** نگذاشت زو لها اثری جانان **معروف** و  
**جهول** عبارت از اشارت کردن بعد و گفت که دانیدن  
حرکی که جهول باشد یا جهول ساختن حرکت معروف  
چنانکه در اسم **نور** تا یکی دل غم خور و میگوید از فعل تو بهر  
پیش نوش آید که باشد سیر از آن در دل زهر **و چنانکه در**  
**اسم جانی** از نگر تو دل عیش نهانی دارد و از ذکر تو عمر  
جاودانی دارد و دل گاه خطاب گوید که عمر بود که بای  
خطابش آنکه جانی دارد **حرف** بای لفظ جانی که بای  
تشکیک است چون بای خطاب باشد حرکت ماقبل او



معروف خواهد بود و چنانکه در اسم **شکر** یکی با طالع و بخت  
 معاویة یکی زیر و بر کشته و کمر کوفت از زیر که مراد از آن گسسته  
 و کمر کوفت کشته یعنی معروف شده و زیر که حرف اول است  
 و کمر کوفت کشته یعنی بلفظ زیر تبدیل یافته و چنانکه در اسم  
**تویان** ماضی و لان زار یا بنده مراد از هر دم در خوش قناب  
 بکشاید باد در طرف قناب بکمر ای دل که بود پیش رخ  
 آن نگار مایل بکشاد و چنانکه در اسم **شیر** جای خود در محلی  
 یار آفتاب آسمان دیده چون در زیر و زیر و باز از پندمان  
 تصحیف و کلفظش باشد و به بار زیر و زیر دیده یکبار زیر  
 زیر دیده یعنی حرکت مجهول را که در لفظ زیر است دیده  
 و دوم بار از زیر زیر حرف را مراد است **تغییب** و **تعجیم**  
 عبارت از آنکه چهار حرف بی و جیم و کاف و زای را که

مخصوص بلفظ اصل عجم اند بدل کشته بحرف با و جیم و کاف  
 زای که مشتق کند میان زبان عربی و عجم یا بر عکس آن چنانکه  
 در اسم **بابا** و در از تو سم زبان خود مانده جدا از دل  
 بعد از مانده ن صبر کجا چنانکه توان مانده ام قطره  
 در ج و در خود رخنه افتاده ز پاد در مصرع اول از یک نقطه  
 ساقط شده و در ثانی در ج و در خود رخنه یعنی جیم که در  
 در است از در ج و در رخنه و در حاصل شده و از لفظ  
 یا اسقاط یافته که مقصود با تمثیل است و چنانکه در  
 اسم **شیر** است ای پسر از تو سر ج خوا می خوشیده  
 ستاره را نیاس و چنانکه در اسم **سراج** از نهر و مال  
 آذر نیا جهر برداشت دست عالمی از سر مهر  
 حاصل زد عالمی دست برداشت پین اکثر ستاره



کرده و روی سپهر! پوشیده نماید که عاید ترکیب یافته  
 که بآن اشارت شده باز گشتن حاصل دال که جبار است  
 و بر داشتن اکثر سبزه عبارت از اساطیر و نقطه  
 لفظ راجح است که مقصود با تمثیل است و چنانکه در اسم  
**رحب** هر قدم یار دوری پایانی در حق مرد دیده دل  
 داشت نهانی در پیشتر نشاند شد از حب و دوست  
 بر تیره جود و مانند از آن سرور روان چنانکه در اسم  
**حزوه** دل که سر شک از فرقت یار کوی که گرفته است  
 نسکین زنهار! این و اندک بل نهایت که مر است  
 ساکن ز غم مگو که ریز و بسیار از لفظ که که خلیل حال  
 شده نقطه اراده شده و چنانکه در اسم **کیا** جان بانیست  
 ملاوت تمام از لب او شیرین کامست دل مدائم از

چون با دل غلغله لب او گفته شود بسیار رسد اثر بجام  
 از لب او چون با گفته شده و لفظ یا مراد است  
 و چنانکه در اسم **سیر** سر زمان ای دل غلبه آغشته  
 بخون ایالی از یار برنج در و که گشته فروغ او چنانکه  
 در اسم **حاجه** آن پادشاه حسن که دلها بر بود مانده  
 در طرفین جلوه نمود افتد و دوری که در نور تابش بود  
 چون یک دو که کوشه تابش افتد و چنانکه در اسم  
**جک** ای دل بجز آن منظر الطاف و کرم که نملک  
 عجم سیروری گشته علم آخر از جو و کیت کش خاص نم  
 چون عام بر دو طیفه از کینج کرم **نمت** و تواند بود  
 که در معنی اشارت بحصول مقصود جان باشد که در  
 اعیان آنها بوجهی از وجه تصرف نمایند یا تصریح بآن



بعد از تصرف بحصول پیوسته و این تصرف هر عملی از  
اعمال معنایی تواند بود و چون این معنی که متضمن عملیست  
باسم **خور** نام تو بر پیش باده نموده که درم نظری درون  
دل بود و این معنی که بواسطه عمل تبدیلست با اسم **خور**  
آنرا که از تو مرتبه بندگی بود از بندگی بنام تو فرزندگی  
و مبتنی بر عمل اسقاط است این معنی با اسم **درویش**  
در نام تو سر غیب مغمی نمایند **سر حرف** از آن کتاب  
دیگر نمایند آن نام که در فرست در فضل و کمال  
جزویش اگر خوانده شود در یابند و چنانکه در اسم **بهر**  
توانم ازین عشق نهان گفتن هیچ **زین** کنج نهان نمی  
توان گفتن هیچ **آن** نام که دست بهر نام نهان  
خوادم گویم نمیتوان گفتن هیچ **و شاید** که این تصرف

در مرکبی باشد که آن مرکب متضمن حصول اسم باشد  
چنانکه در اسم **مدر** و **قرا** از واسطه نوا خردل زار  
در آتش غم سوخته باشد صد بار **پوشیده** مانند که  
از مرکبی که واسطه حصول اسم است الف آخرین  
که آخر ذل زار اشارت بآنست چون سوخته شود  
لفظ صد بار ماند صد باری بوده باشد چنانکه در اسم  
**غیاث** باخته دلان حکایتی نموده **جستیم** نشان  
عناقی نموده **و حصول** اسم بطریق واسطه در  
اصناف معانیست چنانکه در ضمن بعضی از  
اشکله مذکور شد و اینهم چنانکه در اسم **نوالی** ای ایگه  
نظیر نیست در ایامت **منیض** دل و جان ز نام با کرامت  
از نام حشمت بنده توانایی یافت **یکدوزه** غماذارتش

بکوزه غماذارتش  
نظیر نیست در ایامت  
منیض دل و جان ز نام با کرامت  
از نام حشمت بنده توانایی یافت  
یکدوزه غماذارتش



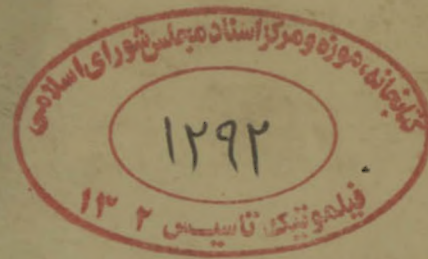
بنامت چون از تازی مفتوحه که در تواریخ است یک نقطه  
ماند و هنوز لاجی شود و نو ابالی بحصول پیوندد و چنانکه  
در اسم **مان** انگس که جهان منیده مانده او با د ابد  
دولت پائیده او خواهی تو نما دلا بر آری نامی! سر  
ز تو بجای قدم بنده او از نقطه نما دلا چون و او را  
کجای مال بنهند با و لا بشود و حصول منصوبه بطریق  
واسطه شاید که نسبت ببعضی اجزای اسم باشد  
چنانکه در اسم **میر** زهر رسیدن بعز و شرف: جوانی  
نام را خام خوش خرام: پیا راست اول ارزان نام با  
که باشد بدو نیز ختم کلام!

م م م  
م م م  
م م م









۱۱